بفیض عطای سخن فهمی نسابان دانش ماهمگنان

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیض بار است موسوم

شرح قصائد عرفی

از نتیجهٔ طبع موشگاف آسمان پیمای فکر رسای عقده کشای مطالب سربسته ملا قطب الدین مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبع مستحسن مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطلوب ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں اُنمیں بعض کتب کلیات و دواوین و قصائد وغیرہ فارسی کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب کلیات و دواوین و قصائد

کلیات حزین - یہ مجموعہ نوادر روزگار سے ہے جسمین چند رسائل ہیں -

۱- سوانح عمری حضرت مصنف - ۲- تواریخ سلاطین - ۳- قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴- دیوان مصنف - ۵- مثنویات صفیر دل و چمن و انجمن - ۶- مثنویات خرابات - ۷- فرہنگنامہ ۸- تذکرۃ العاشقین - مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین -

قول فیصل - رسالۂ محاکمہ و مناصفہ از فارغ اعتراضات خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

کلیات خاقانی - جسمین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع میں محشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد میں چھپا ہے -

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات میں چار کتابین ہین -

۱- دیوان بیدل - غزلین سب ردیفون کی ۲- عناصر بیدل - ۳- رقعات بیدل ۴- نکات بیدل - نتیجہ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد القادر بیدل تخلص -

کلیات سعدی شیرازی - جسمین رسائل ذیل شامل ہین -

۱- دیباچہ کلیات - ۲- کریما محشی - ۳- گلستان محشی ۴- بوستان محشی - ۵- قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات - ۶- طیبات و بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

انتخاب کلیات عناصر خسرو - اسمین چار دیوان ہین -

۱- دیوان تحفۃ الصغر - کلام صغر سن - ۲- دیوان وسط الحیات - کلام شباب - ۳- دیوان غرۃ الکمال - کلام پیری - ۴- دیوان بقیہ نقیہ کلام پیری

بفیض عطای سخن فہمیان زباندانش ہمگنان
شرح نادر العصر قصائد شاہ اقلیم سخن طرازی ملا عرفی شیرازی کی تاریخ تصنیفش فیض بار ست موسوم
شرح قصائد عرفی
از نتیجۂ طبع موشگاف آسمان پیمای فکر رسای عقدہ کشای مطالب سربستہ ملا قطب الدین مرحوم
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جہانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بندهٔ قطب الدین فارغ دست و دست افتخار بر دوش ناکشیده و از اظهار قدرت دریافت سخن
معرض بر آمده بشرح بعضی ابیات قصائد ملا عرفی که باعتقاد خود مشکل یافته و فکر رسا ادراک معنی آن
نیکو پرداخت هرچند از بی جمعیتی رزق معلوم وقت مساعد نبود اما آنرا بر شوق بسیار یاران که
گاه گاه بتکلیف آن از حسن اعتقادی که بفهم و تفهیم بنده داشته اشارت میکردند فرود آورده از آنچه
بزبان قلیل میگذشت بالفاظ و عبارت کلیتره نوشت و بترکیب و تقریر منطقی بیانش نپرداخت اگر فهمیده
دریافته این بضاعت قبول خاطر منتهیان بالغ نظر که از دقت طبع دشوارپسندی شیوه پسندیده
خود دارند بدشواری افتد شاید که کار مبتدیان فائده چه خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شرح
نرفته از آن که اول این شعر در اصل چندان لغت ندارد و دوم کم و بیش از فرهنگهای مختصره
و مطوله گرفته اند اعاده بر آن جز فائده تحصیل حاصل ندهد و علاوه کتاب را دراز کند و ضروری الترقیم
نیز از قلم نیفتاده پس خامه آبله پای هرزه گرد وادی ناپیدا کنار گردید و تاریخ تمام بدینگونه از قلم
بدائع رقم نگارش پذیر شده ابیات شرح دیوان عرفی شیرازی + گفته ام نیک باد
فرجامش + نام او را ظهر از معنی وان + لفظ نامش نبازد از نامش + فیض خاصش چو عام شد بر خلق
فیض یار است سال اتمامش + از موشگافان باریک بین که فکر خوش ایشان در لفظ

سوهان زن و در مقر معنی خانه کن بست امید آنست که اگر فکر نا توان بنده زمین بدندان گرفته
بنفس الامر معنی رسیده است لب نکته ریز خود را بتصدیع تحسین فرمایند و اگر فرس سبکتاک فارس طبع
بنده اسکندری خورده بردار ای اقلیم معنی خود نظر کرده معذور دارند و ماسول از مکارم اخلاق اعاظم
آفاق آنکه درین مختصر که بعقد عبارت نظام نیافته و بسلک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر
مردمی نگرند و حمل بر سهو و نسیان که بتمسک الانسان مرکب من السهو والنسیان لازم آنست
وقوف یافته اصلاح فرمایند فمن عفی واصلح فاجره علی الله رباعی بپوش گر خطای رسی و طعنه مزن +
که نفس مسیح بشر خالی از خطا نبود + در آفتاب نظر کن که با لصبارت خویش + تمام او همه بر خط استوا نبود +

قصیدۂ اول در حمد ای متاع درد در بازار جان انداخته + گوهر هر سود در جیب زیان
انداخته + خطاب بجوهری رشته وحدت میکند که متاع درد را بدکان جان نمایش داده و مشتریان
را شوق نفع بزیان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شاهد را هر دو
مصرع پیوسته یکدیگر نباشند و این نیز از نوع حسن خالی نتواند بود **بیت** نور حیرت در شب اندیشهٔ
اوصاف تو + بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + یعنی آنست که نور حیرت در شب صفت
تو وصاف عقل را بسیار مرغان همایون از آشیان افگنده یعنی سخنهاے نابر آمده را از جای
انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ همایون نظر بمرغ خوب افتاده است
وضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روز بال می کشایند
و می افتند و آن بازندگان بازیگاه تفتن باسانی زنده شان بچنگ می آرند **بیت** از کمان
ناجسته در چشم تحیر کرده جا + معرفت گر تیر حلمی بر نشان انداخته + بر قادر اندازان میدان معنی
پوشیده نماند که معرفت چون تیر بی خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذاشته است آن تیر
در چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکار کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود
که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزیکه در چشم جا کند عزیز آن چیز میشود پس
تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت مبتلاے او گشته
تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیراے تیر میشود
و مآل هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر
اخیر اندکی بهتر است و الله اعلم **بیت** ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث + طرح رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته + معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن ایجاد و طبیعت باغ جهان
سهر صحبت قضیه حدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این بدیهی ست که تغیر هم رنگی
دارد جهت ثبوت و برگاشت لنان بهار و لایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گل نشان
میدهد + بیت سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر + عادت خمیازه در جیب کمان انداخته +
بیت تبهر فهمان پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر افگنده
است ای تیر را ارزانی اندیشه کرامت کرده و در روش خمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع خمیازه
در کمان نهاده چه وقت کشش کمان بسیار بخمیازه ماند بیت مرغ طبع اندر هوای معصیت نکشوده
بال + عفو تو شاهین رحمت را پران انداخته + طائر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیر می شود
که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نکشوده که شاهین عفو تو بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی
پیشتر چنگ آورده بیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل + در کمند طره عنبر فشان انداخته
سوختگان رموز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق را در کمند
طره محبوبان مجازی از ان بسته که دل عاشق در زلف معشوق منزل گیر می باشد اند امی گوید که
با آگاهی محبوب حقیقی مرغ بهر ند بیت در چمنهای محبت هر قدم چون کربلا + از نسیم عشوه
فرش ارغوان انداخته + بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده نماند که عشوه فرمای
جلوه گاه وحدت در چمن محبت در هر قدم از بس خونریزی جانبازان عرصه عشق ارغوان فرش کرده است
بیت لغیح بیمع تحقیق شده از انکه مصدر مهمی ست و لیکن غلط است بیت کرده از عرفان لباس
عجز را دامن دراز + کوتهی در جیب عقل نکته دان انداخته + بر کوچه پیمایان معرفت پیدا است
که عقل را مسمار استدلال بر پای زده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان است
بیت طعمه عشق ترا از مغز جان آورده ام + آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته + این استخوان
اشارت بجان ست چنانچه بر مغز یابان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان استعاره الیست بی مغز اما استخوان مصرع
ثانی مغز را خواه مخواه همی ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
استعاره مغز جان نظر بلفظ مغز است و تخصیص اراده استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان بهما
مناسب تر است و نیز استخوان عشق حقیقی جان اینکس که مغز از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند گسلان
استخوان شیدای شعر اندیشه ندارد که به استعاره مغز جان التفات میکند و اضافت مغز بطرف جان

از قبیل اضافت مشبه بمشبه خواهد بود چه جان نسبت بدل حکم مغز دارد تو هم آن نشنو که اضافت لامی ست
بیت سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز + فرش استبرق بزیر سایبان انداخته + استبرق
مطلی ست سبز خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام بر چنین بستر مراغه کند عجب نبود
بیت زین خجالت چون برون آیم که دل در موج خون + نو عروسان غمت را موکشان انداخته + عروس
معنی از نجله گاه این بیت چنان روی نماید که موکشان عروس را در خون افگنند موجب ذلت اوست تا دانی اگر این بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کند جا دارد که از خجالت
نه برآید چه دل آنکس که چشمه خون ست ظرفی ست ناقابل در غایت دنائت وخساست و غم الهی
مظروفی ست بس منزه و در کمال شرافت و نفاست بیت فیض را نازم که هرکس پا براهت مانده ست
دل بدست آورده و جان از میان انداخته + بر رهروان قبولیت ظاهرست که کسانیکه بدل زنده اند
از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنانکه بجان زنده اند به تعزز دیگر لهذا میگوید که بنازم
که هرکس را که براه تو مانده است ای در ان راه است دلش گزیده و سوی جانش ندیده درینصورت
اگر لفظ براهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب ست و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است
شست بنظر در آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ دیده شده درین صورت معنی آنست که بنازم
بر فیض تو که هر که براه تو شست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده دلبری او کرده و جان
در سیالنش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است در نسخه لفظ شست هم سستی معنی پیداست
والله سبحانه عالم بیت طعمه کز خوان عشق افگنده در کام دل + ریزه آنرا جحیم اندر دهان انداخته +
ریزه چینان سماط عشق وزله ربایان خوان محبت سیدانند که تفی کر از آتش عشق بدل ست
آتش جحیم از دریزه خیال باید کرد بیت شرع گوید منع لب کن عشق گوید نعره زن + کای توهم
در راه عشق خود عنان انداخته + یعنی شرع حکم بخموشی می کند از خطابی که در مصراع ثانی ست یعنی برا
که ترک ادب ست و عشق نعره فرمای آن خطاب ست که مناسب خود میداند و آن خطاب اینست
که توهم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از ره سپردن ست
یعنی توهم بمقتضای آیه کریمه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ظهور عشق خود را
کرده و عشق سبحانه وتعالی بنسبت معشوقی محمد مصطفے صلی الله علیه وسلم پر ظاهرست و محتمل که چنین گویند
که امر شرع نظر بخموشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
قطعیست که احتیاج کو نه بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف درینصورت معلله خواهد بود

واین را شاعر بنا بر حکایت و نقل میگوید هر چند توجیهی کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان چنان انداخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس را است میکند و نه
در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت مهلتکه دریابد که با آن محرمی * جوهر اول علم
بر آستان انداخته * بر محرمان خلوت گاه پوشیده نماند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر مجردات مراد از عقل آنست که مبادی عقول دیگر که نفوس
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول با آن محرمی که دارد
علم بر آستان انداخته ای عاجز شده و ره نیافته این تقدیر بیت که آستان حریم قدسی مراد داشته
شود و اگر آستان منزل جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
کردن نتوانند و هیچ از راه وصال طی نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال * جام آب
زندگی از دست جان انداخته * بر حیرت زدگان بزم وصال ظاهر است که از بس حیرت حسن
ذات محبت جام آب زندگی از دست جان انداخته ای جانی که بر وفنا هیچ وجه روا نیست هم
از حیرت مرده بیت وصف صنعت کز لب هر ذره میریزد برون * نطق را در معرض عقد اللسان
انداخته * خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجود بنفس خود صنعت ذات بحت باشد پس گوهر
نطق درین محل در گره بسته زبان بسته اند بیت منکه باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب * مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته * تیر اندیشه با جاگاه این بیت چنان میرسد
که کاف درین بیت بمعنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
و عقل کل بمقتضای قرار داد حکما عقلی است از عقول عشره که ایزد عقل آفرین در معرض ظهور
الوهیت اول او را آفرید آن عقل ثانی را پیدا کرد و آن مبادی نفوس و اجسام و صور اجرام شد
و افلاک و اجرام مبادی عناصر و امتزاج عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد و از عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن کمال
قرب اگر مرغ وصف ترا با وج بیان آورده ناوک انداز ادب تو آن مرغ را از اوج بیان
انداخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشم انداخته عقل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود و فاعل آن فعل
و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده مفعول او و عقل کل و اضاف والله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت

اقبال کرم میگزد ارباب همم را + همت نخورد نیشتر آری ونعم را + بر همت دران ملک معنی پوشیده نیست
که این قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده است وغرض مصنف ازین بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی را که صاحب همت اند یعنی کسانی را که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد
ای آزار میدهد وخلد میکند زیرا که در اصل همت جوهریست که تن بپذیرائی کرم نمیدهد بعدری لفظ میگزد
درین بیت میگزد ومعنی اقبال ضمان کسی قبول کردن وآمدن وچیزی پیش کشی داشتن وسعادتمند
شدن وروی کسی بچیزی گردانیدن ودر بعضی از نسخ بجای آری ونعم لا ونعم نوشته اند وآری از نسخه
آری ونعم نسخه لا ونعم بهترست که در هردو لفظ عربی باشد زیرا که آری وبلی میگویند نه آری ونعم پس
لا ونعم به بود ارباب همت دو گونه اند کریم وقانع کریم که کار او عطاست نیشتر لا نمیخورد وقانع که کار همت
او عدم قبول ست نیشتر نعم میخورد ومصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم بسیاست کشد از مسند همت
در چشم وجود ارند هم جای عدم را + خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که فانی بودن متاع
روی دست آنجاست نفی بر وجود اختیار نکنم وبه بود بی بود پشت پا نزنم فقرم بسیاست از مسند
همت در کشد ابیات هرچند که در کشمکش جاه ومناصب + گمنام نمودند همه دوده هم را + از نقش و
نگار در و دیوار شکسته + آثار پدیدست صنادید عجم را + شاهد معنی این دو بیت از یک گریبان
سر میکند چه غرض مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هرچند طلب جاه ومنصب اختیار کرده تمام دوده از
دست دادند اما از معاینه در و دیوار شکسته آن عمارت که داشتند هنوز نشان ظاهرست وقصدی
نازک تر ازین بخاطر نازک پسند میگذرد که نظر بفقر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جاه ومنصب بنیاد و
آبروی دودمان بر باد داده اند پیداست اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذات من بنده
باشد آثار صنادید عجم که طرفه ادراک معنی بوده پیداست صنادید جمع صندیدست وصندید در لغت
عرب بزرگ مهتر را گویند بیت تا گوهر آدم نشیم باز بر آستد + ز آبا رخود ار نشمرم اصحاب کرم را
این بیت که آئینه صورت جد فروشان ست معنی چنین میدهد که اگر از آبا و اجداد خود که نسبت به پشت
اصحاب کرم شده اند شمار کنم سررشته شمار تا آدم علیه السلام منتهی شود ودرمیان گسسته نشود ودر بعضی
از نسخ بجای تا در محفوظ شده برین تقدیر ظاهر اینچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کردیم در گوهر
آدم صفی الله منتهی نشود بلکه از وهم بگذرد یعنی تا دهمای دیگر رسد و مصداق این اراده فرمودن امام جعفر
صادق رضی الله عنه است که فرموده بیشتر ازین آدم هزاران آدم بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر ست
هیبت امانبود وصف اضافی هنر ذات + این فتوی همت بود ارباب همم را + یعنی همت این فتوی میدهد

ارباب همت را که بوصف اضافی خوش نباید بود چه وصف اضافی آنست که کسی بنسبت بذات دیگری موصوف
شود این از ذاتیات دور ست بیت اقبال سکندر بجهانگیری نظم + برداشت بیکدست قلم را و علم را +
بر تسخیر کنان قلم و معنی ظاهر ست که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعر میکند و میگوید
که دولت سکندری علم خود را و قلم مرا در حق جهانگیری بیکدست برداشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظر ست زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی راست میتواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
مقید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیری ست بیقین که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
لامی توهم حرف یا که بالفظ جهانگیری متصل ست باطوار مختلفه میکند ورنه اگر صورت معنی چنین باشد
نیز ممکن ست که دولت سکندر بنظر بجهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را علم
سبب ست و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم بعلم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر به جهان کار برابر داشته والله اعلم بیت روزیکه شمردند عدیلش
زمحالات + تاریخ تولد بنوشتند عدم را + معنی از لطن این بیت که از فکر آن فحل شعرای متاخرین
حمل گرفته است چنین مبراید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد زیرا که
عدیل پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات نشمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و بشمردن عدیل او علیه السلام
معلوم شد که عدم موجود در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم امتناع وجود خود در عالم
ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم بیت
آرایش ایوان نبوت که زتعظیم + خاک در او تاج شرف داد قسم را + آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم ست که در بیت ماسبق مذکور ست و از بندگی خود خاک دروازه
قسم را تاج شرف داده ای قسم را اعتبار ست از آنکه خاک دروازه مقسم به ست بیت آنجا که
سبک روحیش آید بتکلم + زآسیب گرانی بجهد گوش اصم را + سبکروحی بمعنی سخن بلطافت گفتن است
و بمعنی صرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی است یعنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم بالفاظ معجز اساس بخوشگوئی درآید گوش اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را شنوا
گرداند بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز + احسان تو بشگافته هر قطرهٔ یم را + یعنی انعام در ان جا
کرده که نه فم الفقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص به چیزی می افتد و احسان بنهایتی نموده که هر قطرهٔ دریا را
شگافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل ست احسان تو بحر و بر را رسیده و نیز می تواند که

احسان تو از بخشش خود که دریا را داده هر قطره دریا را نیز فائده دهد بیت زان گریه که بهر
روشنی دل کر بیاموخت + روشنگری آئینهٔ انصاف تو نم را + بر سر خوشان باد که گریه پوشیده نماند که درین
بیت از روی ترکیب لفظ بیاموخت فعلی ست متعدی و انصاف فاعل او و روشنگری آئینه حیثیت
فعل و نم مفعول خلاصهٔ معنی آنکه مقتضای نم زنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
روشنگری آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که نم است آئینه را روشنی می بخشد و بر آئینهٔ خاطر آن غم انگار
پرتو انداز است بیت در کوی تو تبدیل کند هر دمک چشم + اجزای وجود خود و اجزای
قدم را + گام زنان کوی ادب نیکو سید انند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم روح القدس
است هر دم دیده دران اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جزو اقدام بدل کند
ای سراپا از ادب قدم شود پوشیده نیست که هر چند قدم مردم چشم بسیار نازک ست اما اگر
دو سه جزو او را از انجا که قدم است فرض کند عجب نبود ابیات از بس شرف گوهر توقیعی تقدیر
آن روز که بگذاشتی اقلیم قدم را + تا حکم نزول تو درین دار نویسد + صد ره بعبث باز تراشید
قلم را + بر نشیان معانی بیان ظاهر ست که این دو بیت را چون دو شاهد هم چشم دست در گردن یکدیگر
است معنی آنست که چون نور بخش عالم قدم میخواست که بقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را شرف
بخشد منشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از فرط جدائی او از ان مقام صد ره
بعبث میتراشید قلم را ای عدو آخر رنگ میکرد و دور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
چون منشی را مطلب مشکل درپیش می آید از بس تامل و فکر بار بار قلم بر دوات می برد قلم می تراشد
و صریح ست که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و در بعضی نسخ بجای نویسد در مصرع ثالث
این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقدیر معنی چنین کرده شود که غرض منشی تقدیر بر نوشتن
حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله وسلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بعد از نوشتن حکم نزول
دیگران هرگاه قلم تراشیده بعبث تراشیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقدیر لفظ تا برای
غرض ابتدا مدت خواهد بود و در تقدیر اول متضمن معنی شرط است بیت گر جوهر اول بحریم
تو در آید + تن در ندهد قامت تعظیم تو خم را + بر پایه شناسان کبریا ظاهر ست که تن بخم دادن
کنایت از توجه تواضع ست مقصود آنکه اگر جوهر اول بحریم تو آمد اقبال متوجه تواضع
نشود بیت آن روز که امکان چشم حادثه آراست + در سایهٔ انصاف تو محجوب است چشم را
ممکن ست که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

وازحادثه بوجود ممکنات مراد ست یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر ملحوظ بودن سایه گزین انصاف تو گردید بیت تا کون ترا اصل مهمات نخواندند نشنید قضا ترجمهٔ لفظ اهم را لفظ تا ازبرای شرط و نشنید قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبانی بشرط رجوع او مشکل بسوی آسان و معنی اهم مقصود تر حاصل آنکه تا خود ترا رتبه شناسان لقب اصل جمیع مقاصد نگفتند قضا معنی لفظ اهم نشنید بیت تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند مورد و متعین نشد اطلاق اهم را ممکن نیست که وجوب ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا ازروی ترکیب برای شرط بود و تعین مورد ازبرای اطلاق کلمه اهم که کنایت از ذات پیغمبرماست صلی الله علیه وآله وسلم جزای او و چون مسه مقرر شده اند ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و واجب آنکه طرف وجود او ضروری بود و ممتنع آنکه طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد را صلی الله علیه وآله وسلم باعتبار آیهٔ کریمه لولاک لما خلقت الافلاک مجمع امکان گفتن ظاهر ست و برهان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهر ست پس خلاصه معنی آنکه چون ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اهم مورد و متعین نشد بیت تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل سلمای حدوث تو و لیلای قدم را بختی کشان صحرای معیت بیانه که مقدر حدوث و قدم سلماست صفت ترا و لیلای قدم را دو محمل بریک ناقه نشانده ای ترا با خود توحد گزیده است هرچند در ظاهر صورت دو محمل بریک ناقه خلاف ماهیت معیت است اما باعتبار ملاقات بی تفارق و حال دریک محمل خالی ازمعیت نخواهد بود و نیز تکلف بر تقدیر اراده معنی ست در تقریر اوانه مضمون اگر تساوی هردو طرف باشد صاف تر شود بیت کیم که خرد حصر کند مایه نعتش آن جوهر صله آخر بکجا نطق و رقم را در صورت فرض و تقدیر مایه نعت ورا اگر خرد شمار تواند کرد نطق و رقم یارای آن ندارد که تحمل بار از آن تواند بود بیت شاها لعطایت که از آن کام که داری نومید مهل عرفی محروم قدم را حرف کلمه لعطایت برای قسم ست و قدم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای پادشاه سوگند بعطای تو که از آن کام که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نومید مگذار بیت از باغ نعیمش بده انعام و بیامیز با مطلب و مطلب اصحاب شکم را بهر خاطر پروردگان نعمت تحصیل چاشنی معنی این بیت چنان گوار است که مصنف باثبات طالب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و با مطلب من صحابت شکم را آمیزش بده اصحاب شکم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آورده شود نیز بده و مصرع اول بده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی بهتر ست بیت آسائیش پسائی

زتو خواهد + او دوزخ همت نکند باغ ارم را + نظر بمطلب معنوی کرده میگوید که عرفی بوسیله تو رحمت
ایزدی را طالب است و بهشت را دوزخ می گوید یعنی ارم را در حق خود دوزخ میداند و نیز از ادای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را دوزخ که عذاب گاه است باشد هم خیال میکند چه برابر
دوزخ که بدترین جا هاست هم نمی خواهد بیت هرچند طبیعی بود این مس تو بفرمای + تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را + بی گدازش گران هفت جوش معنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید که هرچند
وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو بفیض خود امر کن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من طلا
گردد ای بکمال رسد و بر بوته کشایان کیمیای سخن پوشیده نماند که اکسیرگران مس را که طبیعی
باشد طلا کردن میسرند نه مسی که غیر طبیعی و قلبی باشد لیکن کلمه هرچند که اقتضای زبونی مس میکند
از اقتضای خود دور می نماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر آن مس طبیعی بی قید احترازی والله اعلم
قطعه من هم بسوالی لب خجلت بگشایم + ای آب حیات از لب تو خضر نعم را + هر گاه که در مدح تو
ختم هم تو به بخشایش + گر مدح ندانم من حیران شده ذم را + طمع معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی
مدح خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشرمندگی سائل مطلب را که مدعا آن بیت
ثانی است و معنی آن کلام معتقد آنکه نعم را که بزبان عربی مرادف آری است مایه حیاتش از لب است
و نعم استعاره بخضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هرگاه در ابتدای بیت ثانی برای شرط است و
بخشایش جزای او و کاف در شرح مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل می نماید که این بیت تحصیل
ثواب و شرف نسبت نعت + زنگیگونه خجل ساخته حسان عجم را + نیز بنسبت لفظ قطعه صدر باید
کرد زیرا که کلمه زنگیگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره است بمشبه
و از مشار الیه که مشبه بود مجهول دور نیست که ذات عرفی مراد باشد یعنی که خود
را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور را از لفظ غرض عرفی
خواهد بود و ممکن است که از لفظ زنگیگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنگیگونه خجل ساخته یعنی
خجل ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر است هم
تائید آن است بدین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود مگر میگوید بدعای
آن قطعه گوینده و لفظ زنگیگونه و ازان گونه و تنها لفظ ازین برای مبالغه صفت است خواه این صفت
مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعر است از شعرای عرب که مداح سید الکونین بوده و چون
خاقانی هم قصائد بسیار در نعت گفته بحسان عرب مشهور است بیت مدح تو ز احسان اکس

کنم کدیه نه از علم + از بتکده چون آورم آهوی حرم را + یعنی ترا که آهوی حرم معنی ست از بتکده علم
کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی ست قصیده در نعت سید المرسلین
عرض کرده بیت ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش + این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و نعت ترا زبان خود کرده
ای هر چه بگوید نعت تو بگوید بیت جود تو همه بخش عالم کون + علت همه دان آفرینش +
یعنی جود تو همه بخش کون ست ای هیچ ذره از کونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت او پیش
جود بیچو تو او هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که هیئت و ماهیت او بیرون
از علم بیچو تو عالم باشد بیت معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش + یعنی معراج
خارج از عالم لاهوت ای جائی که تو بمعراج رسیدی طیران آفرینش آنجا نمیرسد این حد احد
از قبیل نهایت خارج از منتهی توان گفت بیت در ضمن شمردن عطایت + افلاج بنان آفرینش +
یعنی در شمار کردن عطای بی انتهای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول مستعمل
شده فالج نام بیماریست که اعضا از عارضه آن تاب بیحرکت [illegible] بنان بالفتح انگشت و لفظم که بخوانند
غلط است بیت تا شیر ملال غیبت تو + وجه خفقان آفرینش + خفقان بفتحتین طپش دل و جنبیدن
شراب و برق و علت گلو کذا فی المؤید الفضیه ناپدید شدن کذا فی الصراح یعنی غیبت تو بلاییست که
طاری احوال آفرینش چون شد خفقان گیرد او را قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة
سید المرسلین بیت ای مرا بر زشتی اعمال نومیدی گواه + دورم از حسن عمل چون
روسپیدی از گناه + این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
ولفظ ای درین بیت بجهة اظهارست نه برای خطاب یعنی به زشتی اعمال ما که مقتضی ناکامی
محرومی از مقصود گواه ست و دور از حسن عمل چنانم که روسپیدی از گناه دور ست
چه روسپیدی و گناه از قبیل ضدان لایجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم بیت
صورت امیدی نبینم چون موج آب زن + بسکه میگیرد ز چشمم رعشه در نور نگاه + رعشه مرضی است
که باد خشاد اوست و آن مرض هر عضوی را که بگیرد از سکون بازش دارد و تقریب آنکه صورت امید
چون آب موج زن می بینم ای لرزان می نگرم از چشم گشت عصیان من بسکه نور نگاه را رعشه گرفته است
و نور نگاه که قوت حاسه است چون متحرک نماید محسوس او هم متحرک خواهد بود [illegible]
[illegible] نگاه را گوییم که هر رنگ هستی + کهربا چون مردم چشم بتان گرد سیاه + درین بیت مبالغه سیاه روئی

از راه عصیان میکند یعنی اگر بصورت کاه را همرنگ خود قرار دهم نسبت همرنگی کاه را بر تهمه سیاه گرداند
که کهربا که سرخ و زرد رو ست و از سیل طبع جذب کاه بخود میکند دران حدیث کردن مانند مردمک چشم
تابان که بس سیاه است سیاه گردد بیت ور بعصیان در نمی آویزم از بی توفی ست و این بیت چون
حریص شهوت ست و ضعف باه یعنی اگر در عصیان در نمی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی توفی
ست که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این بیت
بچه حریص شهوت و ضعف قوت باهی مانا رجه حریص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نشود بچندین حال
من هم از بیطاقتی ست که مرتکب گناه نمی شوم حرف و او بر کلمهٔ ضعف بمعنی مع ست تمام کلام تشبیهی
بیت حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند + گر تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه + بر فذلکهٔ بیان
فطانت پیدا ست که نغمه طرازی داستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان ست
و پیش ارباب شریعت محض کفر ست و همانا درین بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده است
والا نظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی ست رست مزه و ممکن ست که درینجا مراد از کفر کفر
مصطلح باشد و آن عین ایمان ست اما از شرح ملا منیر ایضا درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط ست
و کلام حالتی یابم که در مصرع اول ست جزای اوست که مقدم واقع شده و حرف یا که بالفظ حالت
متصل ست وصفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمهٔ تراود فعل لازم و کلام لیس فی دلقی سواه
تمام فاعل آن و معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که نیست در دلق من غیر خدا اخلاق
معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و نفی ما سوی الحق باستقلال کنم حالتی بیابم که از کافر گفتن من بیگانگان
کافر شوند چه در صورتیکه از نفی خود همه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند در معنی بطرف حق
کرده باشد اعوذ بالله من شر یک قطعه در شب معراج کمان یکتا وبی شبه و نظیر + جا مصورت زد و شش
افگنید در آن رهگاه + زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی + تا بود وهم غلط بین اما النکل از اشتباه +
درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با ذات بحت ستایه در شب معراج که آن کنایه
بی مانند که عبارت از ذات و الاصفات حضرت ست جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در
آن رهگاه گذاشته از انست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که بصفت
غلط بینی موصوف ست از شبهه کردن مصون ماند و ای لفظ زان در صدر بیت ثانی تشبیه ست
تا در اول مصراع ثانی برای جواب ست و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضافت لامی باشد مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و اندوه گفته که آسمان را از شور عرصهٔ قیامت ساز و بیت گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم طی
شیون تا بر کشیده آهنگ ها یا هاے من + یعنی گوش ملائک با حلقهٔ ماتم نشینان یک شده تا شیون
ما آوازها یا هاے دریغا دردا اسفا بر آورده یعنی فغان مرگ ما بسکه جوش گرفته تا آسمان رسیده است
گوئی گوش ملائک بدائرهٔ ماتم فرق و تفاوت ندارد کلمه ها و هجلی گویند که در وقت بیحالی شود چون
آن درد بجوش بیش بود ها یا ها گویند و با حرف یا که با لفظ ها متصل ست الف ندا به را زیاده کرده ها یا ها
مقرر کرده اند چنانچه ویرا ها با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ ها ما با نظر در آمده و این نسخه
از ثقالت تلفظ خالی از کراهت نیست بیت مصر ویران کرد رود در وادی ایمن نهاد +
رود نیل شوق یعنی گریه موسی من + بر خاطر آشنایان رود نیل معنی که در شرح و بیان سخن پیچیده
دارند پوشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و اضافت رود نیل بجانب
شوق اضافت لامی که گریه از ان غرض شده و رود نیل نام آبی ست که در زیر شهر مصر روان
ست و ایمن نام وادی که موسی علیه السلام سر گردانیها دران کشیده از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی در محل مبتدا است و مفهوم مصرعه اول خبر آن یعنی گریه موسی من گریه نیست
رود نیل شوق است که مصر را خراب داده متوجه وادی ایمن شده و ازین مبالغه کثرت گریه مراد و ا
بیت زان دل شوریده را به تارک خود می نهم + کاشیان مرغ مجنون شده دل شیدای من
لفظ زان سببیه ست و کاف در مصرع ثانی بیان فعل ست که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون از غلبهٔ عین العشق و در عشق لیلی صحرا گزیده و طائر بهوش از خود پنهان
مرغ مرغزار آمده به سرش آشیانه کرد یعنی تبه آن دل دیوانه را به سر خود می نهم درین صورت
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد گرفته شود و ذکر مرغ مجنون
استعاره گویند پس لفظاً میگوید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن به سر اولی است و این جهت
بهتر ست اما اگر مرغ مجنون میگفت از هوشیاری نزدیک بود احتمال به مجنون نکرد و دلالت میکند
بیت در خمار احتیاجم زانکه ریزد و ور داشت + باده گام و گون از جام استغناے من
بر دل مخمور باده معنی که جرعه شراب ماسوی الله را لب آشنائی جام استغنای خود نساز پوشیده
نیست که ترکیب خمار احتیاج را بر دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طالب بود وجه
در خمار چیزی بودن طلب آن چیز شدن ست و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه
خمار بعد فرو شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نمانده ست بهر حال بر قصد اول چنانچه

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده به سبب سبب است یعنی چون ساقی
شراب مقصود دو جهان را از جام استغنای من دور داشته ای مرا احتیاج او نکرده من در خمار احتیاجم
ای شراب یعنی هو الله را طلبگارم و بر قصد ثانی ظاهر است که در خمار احتیاجم ای از احتیاج آن می پر خماریم
و این معنی نزدیک به ذهن می نماید والله اعلم بیت نیلگون گردید دوش آفتاب از تکیه ام + بسکه
هر مو گشته کوهستانی از غمهای من + بر دل و اعدا از غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را دو وجه
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار بر دیگر چیز باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر خود بود اینجا قصد دیگر
اولی و مناسب است یعنی از بسکه هر موی من کوه غم شده و بلندی آن کوه غم تا آسمان رسیده است
بدوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساختم بیت منت بازیچه عیسی نکش بهر حیات +
ارزش هرون بهتر از نفس مرگ آرای من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا دارند معجزه
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و بهر زندگی عاریتی مفتون و ممنون آن بازیچه
نشوند بیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام تازست
تا پروای من + بر خورده بینان دقایق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده فعل و
شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن اضافت لامی و کلمه بی هنگام تاز در مصرع
ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را صفت بعد صفت شوق باید گفت یا معشوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تاز را منسوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول خبر ا
آن که مقدم واقع شده به مبتدا یعنی شوق ما که بی هنگام تازست و مست بی پرواست یا شوق
بی هنگام تاز را که نسبت به شوق بی پرواست در هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
را می آشوبد قطع نظر از این که از فوج قدس آشوب بسر آمدن و شکست پذیرفتن محال شده بود
بی هنگام تازی در استعداد او شکست خواهد آمد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخر ثابت نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
خود گفته است حسب حال خود میگوید و بر تقدیر اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را او
هر دم شکست خوردن آن از آن فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخر است و تواند بود که اضافت مست
بی پروا جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروا ایم شوق بی هنگام تاز من هر دم صد
شکست خورد والله اعلم بیت شاهد عصمت تلاش صحبت من کی کند + خون حیض دختر رز

ریزد از لبهای من + یعنی این است که علامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکند ظاهر است
که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد
بیت مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت + مریمی را بُرد و بالا ذهن عیسی زای من + بر پاک ان
مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر میکشد پوشیده نیست که قصهٔ مریم از آفتاب مشهورتر است
که در زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبریل
را از مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس ذهن ما که باعتبار سخنهای اعجاز پایه عیسی زای است مریمی را
ای مریم بودن را با وج رسانیده است یعنی بپایه الا تر از مریم است بیت آن بهشت معنیم کز بعد معزولی
هنوز + خدمتی طوبی بود ننگ چمن پیرای من + بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
آن بهشت معنی هستم که چمن پیرای ما را بعد از آنکه از چمن پیرای خود معزول کرده باشم خدمت طوبی جنت
کردن ننگش بود و ذکر هنوز فائدهٔ خاص نمید بد از آنکه از قید بعد معزولی کار هنوز مفهوم میشود و تخصیص
برای اتمام مطلب آورده که در محاورهٔ چنینها می آرند بیت دامنم تر کرده طوفانی که در معنی یکی ست +
موجهٔ دریا و موج حلهٔ خارای من + بر ولی که دریای معانی در و طوفانها میکند پوشیده نیست که
دامن تر عبارت از تلوث کثرت عصیان است و حرف یا که با لفظ طوفان متصل است یا مصدر است
طوفانی کردهٔ اکار طوفان کرده و کاف زیر لفظ طوفانی برای دلیل است خارا نام پارچهٔ ریشمی است که قماشش موجدار
میباشد و چون طوفان بودن لازم آب مواج است برای دعوی طوفان کردن دامن ترکه عصیان از و مراد
شده اتحاد موجداری پیراهن خارای من با موج دریا دلیلی است و اضح چه حلهٔ خارا را بلطافت و نزاکت
با آب می نماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت گر گزیند سر مه جز خاک در رش مژگان چو باز +
چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من + از روی ترکیب گزیند فعل و دیدهٔ بینائی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن و اندازد فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیدهٔ بینای
من که باعتبار اضافت بیانی همان دیدهٔ بینا مراد باشد غیر از خاک دروازهٔ آن ممدوح سرمه کشد مژگان که
با آن دیده متصل است نظر بنا فهمیدگی و کوری دیده باز شود و چنگل بران دیده زند ای گویند درین بیت
سه استعاره رعایت کرده چه تشبیه مژگان با باز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه گیرائی است
و چنگل برای مژگان که لازم باز است استعارهٔ تخییلیه و ذکر زاغ که برای صید کردن باز رام و ملایم است
استعارهٔ ترشیح و این بغایت نیکوست که مژگان از روی تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی
زاغ را مشابه است والله اعلم بیت تا تو گشتی نایب چشم از ره نسبت گرفت + مردمک حکم سیل در دیدهٔ بینای من تا

معنی این بیت که سواد دیده شعر است ظاهر ست که تا تو ای ممدوح نایب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
در دیده بینای من چکم سیل پیدا کرده ای معطل شد سیل نام مرضی ست که بعارضه آن آب از چشم جاری باشد
و در بینائی فتور انداز شده ای جائیکه ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده جز بیکار بودن چه آید
بیت سایه من نیچو من در ره ملک هستی اهشت + سایه تو در عدم پیغمبر همتای من + یعنی ای رهنمای
جواهر و اعراض سایه من مانند من در موجودات است نشسته ای آنچه درست بودن از تو بر ما واجب ست
بر سایه من نیز واجب است و سایه تو رهنما می همتای من ست ای چنانچه تو سایه نداری من همتا ندارم
و چون شخص است گرد و سایه آن شخص که لازم شخص ست لازم آمد که بر طریق اولی است بود پس تخصیص
ذکر را فائده خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
آسمان وحدتم بر عالم فطرت محیط + تو امیت بر نتابد پیکر جوزای من + درین بیت مصنف مبالغه در یکتائی
خود میکند که من آسمان وحدتم و درین صورت تا حرف میم می باید استاد و حکم تمام کرد یعنی من آسمان
وحدت هستم و مجموع آسمان وحدت اگر مضاف ظرف میم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر نمط دفع دخل مقدر ست یعنی احاطه کردن او در یک
عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جوزای من تاب توامیت ندارد چه جوزا برجیست که از دو ازده
برج بر تصویر او ایا بد و امرد دست در گردن یکدیگر کرده در شمال تصویر کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر ست و من چون آسمان وحدتم جوزای من مناسب محل یک پیکر ست تاب توامیت ندارد
قصیده در منقبت خانخانان لشکر آرای لشکر شکن چکیده بیت دمیکه لشکر غم صف کشد بخونخوارے
دلم بناله دهد منصب علم داری + این قصیده از طبع والای آن یکه تاز رزمگاه سخن در منقبت خانخانان لشکر آرا
لشکر شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند صفوف قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر ست یعنی وقتیکه غم
صف بخونخواری کشد دل ما را بناله منصب علم داری دهد تواند بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کنند که افراد مشارک حرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بخونخواری
برخیزد دل ما ناله خود را ملازم فوج غم کند و ممکن ست که اراده خونخواری مخصوص بذات خود کنند یعنی اگر
غم برای خون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم دار او بکشد بطلب غم و تهیه اسباب آن غم شود بهر حال
در هر دو صورت مراد آنست که دل ما با غم موافق ست بهر کیفیت که غم باشد ابیات مریض عشق که اشتها
از آن بخش ست + که بعد مرگ بیا سا ید از جگر خواری + ولی توجه آن حسن جاودان باید + که فیض نامیه اش
با جگر کند یاری + یعنی اگر چه بیمار عشق تو که مدام آتش بر عزوا از خون دل خورد و بهترین غذای خود جگر دانسته

روی خصم تو دید + کند با آئینه آفتاب زنگاری + درین بیت مبالغه در سیاه رویی دشمن ممدوح میکند که
نور دیده کسی که روی خصم ترا دیده باشد با آئینه آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
سازد قطعه نهیب عدل تو کرد طبع آسمان محیل + که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری + بسان رنگ
زلیخا و زلف مشکینش بروی هم شکند شیوه های طراری + درین قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای
ممدوح در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از باده مردم آزاری ست ای کار او آزار دادن مردم ست
مانند رنگ زلیخا و زلف مشکین آن زلیخا بر روی هم بشکند شیوه های طراری آن فلک را لفظ محیل اسم فاعل ست
از باب افعال و شکستگی رنگ زلیخا که عاشق بوده پیدا ست و حسن شکستگی زلف او که عمری بخوبی نام
بر آورده بود ظاهر ست و تواند بود که از شکستگی رنگ خواری آن زلف اراده کند اما وجه اول بهتر ست
و شکند فعل متعدی و نهیب عدل که در بیت اول مذکور ست فاعل آن شیوه های طراری مفعول بیت برنج
خصمت اگر بوالهوس هم رآمیزد + چه تیر عشق شود ناله هوس کاری + ناله هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از آنجا
که غنای خصم تو غرض تمام ست در رنج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده سرایت
رمز عشق و رنگ و رو ست + گزیر یش از سریان نیست علت ساری + رمز معنی این بیت آنست که من مدح
میگفتم و رمز عشق در رو در آمد و این روا باشد از آنکه علت ساری را گزیر از سریان نباشد
رمز عشق را تشبیه میدهد بعلت ساری که در مدح راه کرده است سریان بفتح سین و رای مهمله بمعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن در آن چیز ست و علت ساری علتی که از یکی بدیگری رسد و از جد و پدر بمیراث
باشد و حرف شین که با لفظ گزیر متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر بیت
منم که طالع فیروز من بگاه عروج + دهد به تحت ثری مایه نگونساری + طنز بر طالع خود کرده میگوید
که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الثری را مایه نگونساری میدهد ثری بفتح
تا ء مثلثه هفتم طبق زمین که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد
قیاس باید کرد که نگونساری او چه و چه در آشفته باشد بیت فلک بسهو اگر ره دهد برد کام + کلید فتح بود
بسته عهد سماری + مفهوم این بیت تتمه مدعای بیت اول ست یعنی فلک در اصل مقصود در دامن طالع
تهی نسبت و اگر از راه سهو گذار طالع بدر مقصود بسیار کند از شامت آن طالع کلید کشایش بدروازه
مقصود طالع عهد بستگی بسته است که هرگز گشاده نه شود بیت ولم العجون شکایت ز غم تهی نشود + چه
نظم من بمعانی بسیعی ایشاری + در نامه نسخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از نثر بمعنی نظم نوشتن باشد
یعنی [illegible] شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بی نثاری از معانی خالی نشود یعنی

چندانکه من شرح نویسم خون من در نظم از معنی کمی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
در بعضی نسخه بجای لفظ لکتا را اینها معنی ریختن نوشته اند و این بسیار وجیه است بیت بزیر تیغ بلا کم زبار
درد در هست + که بار منت مردن کشم بسر باری + ذکر لفظ روا درین بیت برنگ شکایت طالع است
و سر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا تبازی علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلا کم اسے
در صدد مردنم روا باشد که بسر باری بار منت مردن هم بکشیم مردن مرا چه نفع داشت که منت
مردن نفع باشد + تواند بود که ذکر روا بطریق اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی شمرا اوله
آنست که بمیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد والله اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان ست + بیک لباس درون با اجابت باری + حسود جاه تو
باد از رحمت یزدان + چنان بعید که ناقوسیان ز زناری + این قطعه شرطیه است یعنی ما دامیکه
نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزاسمه در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس بدعا کشند
بشرط قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید باد که ناقوس نوازان زنار رسند
که کافر باشند و مرهست قصیده در منقبت مدینه علم ۵ ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم + این قصیده عزا در منقبت مدینه علم که از ثری تا لامکان همه
سایه نشین علم علم اویند گفته ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی شان ست و کلک
گوهر فشان تو در دهان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی بحسن خلق + نادیده
یوسفی چو در کاروان علم + بر قافله سالاران قلم معانی پوشیده نیست که کاروانی از کنعان
یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تلمیح بآن قصه کرده
ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسفی در کاروان علم که با اضافت بیانی
همان علم مراد باشد ندیده اند و در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای یا برای ندا ممدوح بود یا برای اظهار تا بیت
سلک عقول و نظم جواهر بباد رفت + تا صیت گوهر تو بر آمد ز کان علم + بر کاوندگان علم معنی پوشیده
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای مدت ست و مفهوم آن مصرع مبتدا و مفهوم اول
خبر او که مقدم واقع شده یعنی تا گوهر بی بهای ذات شریف تو ای ممدوح از کان علم آوازه خروج
برون داده است سلک عقول و نظم جواهر مجرده که بلطافت ذات و پاکیزه گی شهرت مستثنی اند بر باد رفته اند بیت
پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو + در بطن صنع نادره توامان علم + خلاف الصدف معنی از بطن این بیت
چنان میزاید که فلک که ابو الاب ست هر ولدی که از موالید ثلاثه در وجود می آید از صلب وی می آید

نظر بر تقدم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتن فلک فات توای ممدوح محمود در شکم صنع
الهی که نادره زاست با علم تو توامست داشت بیت دست مجردات ستون زنخ بود + آنجا که فطرت
تو زند سایبان علم + بر سایه نشینان سایبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و دست
در زیر زنخ ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اکثر دست را ستون زنخ کنند خلاصه آنکه
جائیکه دانش تو سایبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بیت ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج
عدل + عقل تو مغز و جوهر کل استخوان علم + معنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاهر می شود که از روی
ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج عدل خبر
آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان علیه السلام بذات خود بمنزله مزاج
عدل بود ذات شریف توای ممدوح محمود اعتدال ست که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع
ثانی صورت مفهوم آن کذا بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرد + هر نکته که داشت لب دبستان
علم + هر نکته سنجان دقائق علم معانی بیت ظاهر ست که هر گوش فطرت توای ممدوح محمود در اول دم
عرض کرد ای بفطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقریر از دبستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه
لب ست محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت + ای آیت شعور تو نازل
بشان علم + دست ضعیف جهل که در آستین شکست + از عقل اولین بر باید عنان علم + بر ذهن
شفقتم پایه شناسان دانش و جهل معنی این قطعه عنان ست که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع
مبتدا است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقدیر معنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل
شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و در مصرع اول بیت ثانی دست
موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جانب جهل اضافت لامی و
تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جهل ست مراد باشد درین صورت اضافت لامی گویند اما ارادهٔ اول
قدری مناسب ست و فعل شکست را همان بیت فاعل و تمامی کلام این مصرع را اسم کلام گویند و
مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جهل که از آستین بر نمی آید
عنان علم از عقل اولین بر باید ای برو غالب آید ابیات گر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت
تا سازد انبیا ز تو خاطر نشان علم + الا در آستان حریم فطانتت + ذیل ملازمت نزدی در میان علم
بر قوت تمیز دقیقه شناسان علم معنی این قطعه بالقطع آشکار ست که ساز فعل و صنع الهی فاعل و انبیا
مفعول و الا حرف استثنا و مفهوم بیت اول مستثنی منه و دامن بر میان کسی زدن عبارت از مستعد کردن

اوست بطرفی یعنی اگر صنع الٰهی را مصلحت آن اول نبوده که اختیار ذات اخاطر نشان علم کرده اند که غیر
از ممدوح در مادهٔ علم متمیز بنسبت جزو در آستان حریم دانائی تو علم ملازم نگردی ای جزو توهیچ یکی را علم
روزی نشدی و درینصورت ممتاز بودن تو ای ممدوح محمود بکیف علم بغیر معلوم می بود چه تمیز چیزی که در
دو طرف محقق نباشد بمقتضای الاشیا تعرف باضدادها پیدا نشود پس علم نصیب دیگران هم بتمیز شده و این معنی
صورت گرفت که بعلم تو هیچ نمیرسد ابیات روزی زروی نسبت اجزا کلید کرد + ترتیب دادمی بتصور
جهان علم + در دل فتاد وسایه طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + آشفته گفت طبع
غیورم که هان خموش + زین پس غلط مکن که بلند است شان علم + گر سایه طبیعت تو بحط نیست + آن
ذره می سزد که شود لامکان علم + این قطعه چار بیت که بمنزله عناصر اربعه جهان معنی است معنی
چنین میباید که روزیکه در فضاء تصور بتکوین مکونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب میدادم و جهان
می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست ناگهان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت که این
سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم را اولی و انسب است طبع غیرت ناک برهم خورد
و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلند است چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع ممدوح را آسمان
جهان علم فهمی و ندانی که سایه طبیعت او را محل نیست که فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر در محلی فرود آید
آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصرع ثانی بیت ثالث بجای کلمه ازین پس زین
پی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی پی سراغ هم گفته اند
و مشارالیه لفظ ازین کلامی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلند است شان علم واقع شده والله اعلم

قصیده در نعت سید المرسلین ﷺ بیت آنکه گر رخش بر افلاک جهاند گردد + پشت نسر فلک
از نقش سمش سینه باز + این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و توطیه آن بمعشوقیه
پرداخته و به تمهید حسن گریز با زلیخا بیت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن ممدوح رخش خود را بر آسمان
جهاند پشت نسر فلک از نقش سم آن رخش سینه با خون دو رنگ است قصد آن کرده که نسر فلک
که کوکبی است بر هشتم فلک او را کرکس نیز گویند پشت او را از خراش سم دو رنگی است بهم رساند مقصود آنکه
صلابت سم آن اسپ بر هشتم آسمان این کار کند و کرکس و باز از الفاظ متناسب و بجای نسر
در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده و درینصورت باعتبار اضافت لامی پشت شیر فلک که برج
اسد باشد از ضرب سم مسلوخ شده دو رنگ خواهد گشت بیت آنکه گر اتفاقی رخش ره دواند به
ته خاک + دل محمود برون آورد از زلف ایاز + دل محمود با زلف ایاز نه آن آویختگی دارد که امکان

تفکیک او از ان مقام که در حال زندگی محال بود بعد مردن متصور باشد و چون بالفعل هر دو
مدفون خاک اند نظر بر آن کرده میگوید افعی رمح آن ممدوح منعوت اگر در ته خاک و دل محمود درا که
بر آمدنش از زلف ایاز از جمله محالات است برون آرد ای امر محال را بوجود آرد رمح را با افعی از آن
استعاره کرده که در ته خاک رفتن کار افعی است و رمح لصوبت تمام با افعی میماند بیت شعلهٔ خاطر او را چه
شمر چشمهٔ مهر گریهٔ خامهٔ او را اثر خنده راز + تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شمر در ترکیب
بطریق سوال است و چشمهٔ مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه قلم او می نویسد
همه راز می نویسد بیت تا بدار ینبر بیت ز زمین مرغان را + سایه بر خیمهٔ خورشید فتد در پرواز + کلیه آنست
که چون مرغ در هوا می پرد سایهٔ او که مکدر است بر زمین که کدورت دارد از تاب آفتاب می افتد و درین بیت
تعریف روشنی رای ممدوح میکند اگر آن کوکب رای منور گردد آفتاب چنان زمین تیره نماید و زمین مانند
آفتاب روشن بود و سایه بشرط مناسبت مسطور نخواهد افتاد جز طرف خورشید بیت اعتبار صدف
از نسبت درست ولی + الوری گر بود از شهد منم از شیر + معنی بیت ظاهر است اما ترکیب چنین باید گفت
که لفظ بلی برای قبول دعوی مصدر است که در صدر بیت است و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی و در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمهٔ اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که صدف
را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیر از م و الوری گوهر صدف منه تفاوت درجه مروارید
از صدف پیدا باشد تقریر و نسخهٔ اول بهتر است قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار
بیت این بارگاه کیست که گویند بی هراس + کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس + این قصیده
در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار مضمار کارزار امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عرض کرده و توطیه
در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ ای از روی ترکیب در مصرع ثانی
حرف ندا است و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس باهم خوردن و چسپیدن
است و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی ای بارگاه عالیجاه بلندی عرش برین بام پست ترا مماس
است ای لاحق است بیت منقار بند کرده رستی هزار جا + تا اولین دریچهٔ آن طائر قیاس +
مرغ قلم در هوای معنی این بیت چنان بال میکشاید که طائر قیاس که باضافت بیانی همان قیاس مراد
باشد که از بلند پری دانه از خورشید پروین می چیند و از تیز پروازی با کرگسان فلک هشتم
هم آشیان است در بالا رفتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین دریچه که آغاز اوست از رستی هزار جا منقار
کرده رسیده بیت ای سایه اش لباس سیه کرده از علو + ای کرده نور مهر ز رانده وده اش لباس

ای از بس بلندی زمین آن بارگاه را هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد
و چون به بلندی از آسمان چهارم گذشته است پس تو مهر هم که لباس نور راند و در اینجاند بر بدن پوشیده
است بیت گر شنود نسیم بوی حریم او + بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس شنید فعل و بهار در مصرع
ثانی فاعل آن و معنی شنیدن بوئیدن یعنی اگر باد خوشبوی حریم او را نوبهار ببوید عطسه هجوم آرد و عطسه آور
اقتضای خوشبوی اوست و عطاس بضم عین عطسه بیت معجونی از بلادت خصم و شعور اوست + کیفیتی که کرد
قضا نام آن نعاس + معنی این بیت را انتشار از ندیم دشمن ست و معجون اسم مفعول از عجن ست و آن
بمعنی خمیر کردنست و معجون چیزی که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت خصم که بمعنی کندی ذهن
و حماقت ست و شعور آن خصم از جنس شدت بلادت توان گفت که معجونی درست شد و آن کیفیتی ست که
قضا نام آن بیشگی نهاده و لفظ است در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نعاس بضم اول بمعنی غنودن
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه + مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس + معنی از آئینه این
بیت چنان نمود ار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل یابی تیرگی ظل بدن گردد صورت حواس مانند
عکس آئینه از ان ظل نمود پذیر د لنظر بفرط روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس از سایه بدن اراده کرده
که مبالغه زیاده تر لود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مرئی
مفعول ست معنی دیده شده بیت لیل و نهار صورت شان منعکس شود + گر مه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس + معنی
این بیت از شب و روز آشکار ترست که لفظ شان در محاوره پارسی ضمیر جمع ست و راجع بسوی هر جیفی
که مقتضی ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نهار نیست و اینجا این ضمیر در محل لفظ همدیگر واقع شده معنی چنان
توان گفت که شب و روز همدیگر منعکس گردد ای شب روز پیدا کند و روز حکم شب اگر ماه اقتباس ضیا از ضمیر
روشن تو کند یعنی ماه از اقتباس نور دولت بمرتبه روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس بمعنی
چیدن ست و بیشک درین بیت بعبارت مسامحه راه دارد چه تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند مضائقه نداشت بیت جاه ترا سپهر بمندی بود که هست + از آفتاب شعشعه در
گردنش قطاس + یعنی مرتبه تو چنان رفیع ست که آسمان سمند او بود و از آفتاب شعشعه آفتاب این کلام
محمول بر قلب از عالم لیهان خدیوست در گردن و قطاس بضم اول جنور را گویند که بر سر فیل و اسپ
بندند و در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب شعشعه واو عاطفه نوشته اند در آن صورت معنی چنان میتوان گفت که گویند
بزمان پیشین در جنور آئینه را برای حسنش می بسته اند برین تقدیر آئینه در موی جنور لعینه صورت آفتاب
و شعشعه را خواهد ماند و لیه فراس که در بیت آینده واقع ست نام شاعرست قصیده در منقبت

امیر خافقین ابو الحسنین بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نثر و ناطقه نام سخنم بی تعلیم
این قصیده نیز در منقبت امیر خافقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و طوطیای آن از فخر خود پرداخته
و معنی بیت آنست که من آن سحر بیانم یعنی آنچنان سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه ما معین سخنهاست
از مدد طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعلیم نهد بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف بود مبادی جودم
نتوان گفت باندیشه فهیم + بر عالی فطرتان مخفی پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی اندیشه است
و من آن سرمایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهیم نگوید بیت گر بباد سخنم
عود بر آتش نهند حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم + علیهی طبعان ملک معنی و انند که مبالغه
در تعریف سخن جان بخش معجز آیین خود میکند که اگر بباد سخن من عود بر آتش گذارند بوئی که از ان
عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد برون
صورت شیشه بر آورد ز زلال تسنیم + یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال بیرون
داده است آب تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه بظاهر آب است و بمعنی سنگ فسرده تسنیم هم
آبیست دارد گوئی پیش لطافت سخن با عرق شدن اوست و نه در معنی آن هم از قبیل حباب است بیت شیشه
چشمه معنی درین بیت ارنگ شراب دارد بیت فوج فوج ست معانی بدلم در پرواز + همچو مرغان اولی اجنحه
در باغ نعیم + یعنی در حریم دل من که فردوس معانی ست فوج فوج طیور معنی پرواز دارند چنانچه در باغ
بهشت مرغان اولی اجنحه پرواز می کنند اولی اجنحه صاحبان بازوها اینجا کنایت از ملائکه مقدسه باشد
یا کنایه از ارواح مجرد و اجساد و روح اولیاء الله ابد بیت غنچه از نسبت سحبان بسخن عار کند + گر کنم
طرز سخن باد صبا را تعلیم + بر فصاحت شناسان معنی مخفی این بیت پیدا است که از روی ترکیب مفهوم
مصرع ثانی شرط است که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر طرز سخندانی باد صبا که مربی شکفتن و شادابی
غنچه هست از ما آموزد بعد ازین غنچه را بشگفاند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سحبان
عار کند و سحبان نام فصیح ست معروف بیت آن خردمند حکیمم که بپایه عقل + گیرم اندر حرم جبرئیل
نبض سقیم + بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جبرئیل کنایت از جبرئیل علیه السلام ست
چنانچه در کتاب بکرات مسعود وده رقم یافته چون از و نفس امتزاج عناصر منزه لیس سقیم را که نتایج
اختلاف عناصرست در حریم او راه کجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبرئیل علاج
توانستم از ما سیکند لیس فطرت جبرئیل علیل بود و خلاصه آنکه بدانش ما جبرئیل نمیرسد و بعضی چنین تقریر کنند
که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل دلیری معالجه مریض کند و من آن حکیمم که در خانه [illegible] علاج

بیانم از مرض کردن بیمارجسے در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و پیدا است بیت گرساز یچه شوم طرم
ارباب کلام + خندهٔ جوهر فرد و ست دلیل تقسیم + بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت
مضمون بر طریق کلام محکی ست ای حکایةً میگوید که ارباب کلام که متکلمین باشند بر اثبات
جزو لا یتجزی حکما بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و مختصر عقائد
و حکمت شامل و حامل این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شعر است مبتدا
و مصرع ثانی که شامل خبر است خبر آن و بازیچه چیزی که طفلان بدان دست بازی کنند و ملزم اسم
فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین جسم جزو یست که قبول تجزیه نکند
و دلیل تقسیم یا بیان یا بدل از جوهر فرد ست و سکه بیت آنکه قطع نظر از حجج متعدده و مسائل
معتبره اگر متکلمین را از راه بازیچه الزام دهم جوهر فرد که از لب تنگ کنایت از دهان معشوق
باشد و باتفاق جمهور جز و لا یتجزی خنده آن جوهر فرد بر تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست
والله اعلم بیت ز بهر خنده کند از چشمهٔ طبعم به بهشت + در دکان حلاوت نگشاید تسنیم + بر خوش
کامان حلاوت سخن پوشیده نماند که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمهٔ طبع شیرین من
به بهشت زهرخندی کند آن زهرخند چنان مائیة الحلو ریزد که تسنیم که چشمهٔ بهشت ست بلیش او
از شرمساری دکان نگشاید شکرخند او را ازینجا قیاس باید کرد که در چه درجه خواهد بود بیت
با من از جهل معارض شده نامنفعلے + که گرش مدح کنم این بود ش مدح عظیم + که بعبد قرن
دگر امر بدیهی نکند + عقل اول به براهین بیتش تفهیم + معنی این قطعه بدیهی ست که محتاج چندان
شرح و بیان نیست یعنی منفعل در لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و نامنفعل آنکه چنین نبود و همچنان باشد
لهذا میگوید که با من از راه جهل نامنفعلی مزاحم شد که اگر مدح او بگویم بتغیر میگوید که این مدح عظیم او باشد
که در عرض قرن امر بدیهی را که بے دلیل آشکار ست عقل اول با تمام قوت تفهیم بدلائل استوار او را
نفهماند بیت آنکه بامرتبهٔ همت او اوج حضیض + وانکه با نازکی طبع و اندیشه جسیم + یعنی علو همت
آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی ست و پیش طبع به نزاکت و لطافت
او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا است و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب
اندیشه جسیم بیت آید از دور چو سیلاب سیاهی بنظر + ستاثر شود از برق عتابش چو نسیم + از روی
ترکیب آید فعل نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه مشبه به حسی البصری و نسیم
مشبه حسی عقلی که پیشتر او را از اثر برق عتاب حسی قرار میدهد و درین مشبه تشبیه بیست به بیست ست

واین را استعارهٔ تخییلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانیه
همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هوا یست لطیف اثر قبول کند خشک شود
سیاه گردد و بعد ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه مخلوط شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده بیت چشم اشهل بصفت دیدهٔ احوال گردد + گر حسام تو نگاهش بشگافد بدو نیم
چشم اشهل آنکه مردمک او سیاه و در روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگسی میباشد که بجای زردی سیاهی
آرد و نظر بران سیاه چشم را گویند این افعل التفضیل نیست زیرا که اخوات او منظور در بنا مده اند بلکه در بار
برین وزن استعمال گرفته و احول کج را دو بیند و بر کوری او حمل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک
شگاف او نگاه چشم اشهل را بشگافد و دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیدهٔ احول پیدا کند بیت
گر بعمان نگرد رای تو در بینائی + نایب مردمک دیده شود در یتیم + مبالغه در تعریف روشنی رای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر از دریای عمان بمرتبه روشن شود
که در بینائی نیابت مردم دیده را سزاوار باشد و درین رمز آنست که آن دیده را نور افزاست
بیت هر کرا ضربت گرز تو در آید بضمیر + در بدن ها شود از ضربت او عظم رمیم + یعنی در خیال هر کرا
ضرب گران گرز استخوان شکن تو در آید و سایهٔ آن تخیل ضرب گرز به مردم بیفتد در بدن مردم تمام
استخوان آنها پوسیده شود بیت شبه نیست درین وقت که اصحاب بهشت + من و سلوی بفروشند بزقوم جحیم
این بیت مانند بیت اول ست و ذکر این بهر آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و فرد بفروشند
در مصرع ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه
جمع می آید و مفرد هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل
بلفظ واحد کنند و نظر از معانیش پردازند و لفظ جمع در محل مفرد ندکو بیکن چنانچه شیخ سعدی کلمه
صم بکم را بجای اصم و ابکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت داورای کشور تو همین تعریف بستا
که عدیم ست عدیلت چو خداوند علیم + درین بیت لفظ الف که با لفظ داور متصل هست بهر لفظ ایرا اظهار
عرض ست توهم آن نباید کرد که بهر نظم هست تا زائد علی المراد نبود و تحقیق این الف بسیار نوشته اند بیت
آنکه از روضهٔ لطف تو شود فیض پذیر + که بود غیرت فردوس ز بس ناز و نعیم + گر بشمشیر سیاست بدو نیمش سازند
نشود تا ابدش سلب حیات از سر نیم + مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه است و آنرا حشو متوسط
هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف ترا که آن باغ از بس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نیم ممتنع باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجود باید زندگی نشود

گدا او بادشاه مفرح ست گدا کلاه بکج نهاده سرخوش باده مفلسی خود ست و باده شاه تاج کج نهاده
مست عیش سلطنت ست نشاط بجای رسیده که دانا بجز سخن ندیم و ترانه اطفال که هذیان محض ست
و مخالف طبع اوست گوش نمیکند ای از بس خوشحالی پاس مرتبه دانائی خود نمیکند و شیوه ندیمان گزیده است
در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی ست که آن مبتدا ست و این خبر بیت پر از معانقه
نازکان بلبس شجاع لب از مصافحه شاهدان ببوسه کریم + اندیشه باش یعنی چنان معانقه میکنند که سینه
عاشقان از معانقه نازکان در لبس کردن دلیر بود چه پیش ازین دلبران که متوحش و کم آمیز بودند
و منع عاشقان از معانقه میکردند حالی از بس نشاط جدید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب نشاط
از دولت مصافحه شاهدان در بوسه کریم بود چه پیش ازینکه از ترس که بوسه بر لب عشاق می ربود از بیم بخیلی نبسته بود
داد اکنون بوسها میزند بیت بچشم وهم ز فیض شگفته روئی دهر + نمود چهره امید دشت صورت بیم +
شگفته روئی از پیشانی این بیت ظاهر ست که صور احوال نقوش ذی حیات بچشم وهم عرض میکنند و آنرا در بیم
و هراس می اندازد و آن در اصل هیچ نیست لهذا می گوید از فیض تازه روئی زمانه صورت بیم که بچشم وهم
نمود از چهره امید میدید و شتهای بیم هم تبدیل رنگ امید پیدا کرده بود که وهم هم جز امید صورتی نمیدید بیت
نهیب هیبت او در شیمه تقدیر + شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + طفل معنی از شیمه این بیت
چنان میزاید که وهشت هیبت ممدوح چنان ست که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است چه هیبت
او در تقدیر اثر دارد بیت العینه معدلت او که عاملان فساد زبس هراست تعطیل فارغند از بیم + ایضا
کشیده فتنه معزول سر بزیر لحاف + دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم + طبل معنی این قطعه چنان نواخته
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو
از عاملان فساد اند از معزولی یکی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبل زیر گلیم دریده زیر گلیم کنایه
از طبل خموش ست و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت بهره از سندگر آستین برفشانند بشود
لب تموج زمان حال قدیم + آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
واسطه است و از بس سریان او در ماضی و عدم تمکن او بر وجود خود حکم نقای حیثیت او کم توان کرد و
حکما تشبیه حیثیت او به آب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمایز ست و آستین افشاندن کنایت از دو معنی است
اول بمعنی رقص کردن دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد ست یعنی آن تموج اگر زمانه حال را
رد کند زمان حال در زمان ماضی بسبب تموج داخل نشود ای داخل شدن او که معدوم گشته شد بر ما نمایان باشد

که بیع در دست بمقدم واقع شده یعنی در عهد بیع نخستین وارد و آن بیع را سود و سلم داشتن یعنی نفع تمام
داشتن سود و سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گاوی حامله خرید کنند و قرار گرفتن بچه اش نیز در همان قیمت کنند
یا تخم بهذر گردشند و وجیه بر ذمه اش مقرر نمایند بیت حسن عبادات را بتیغ نسیان زدن * یعنی اعمال
را لوح و قلم داشتن * بتیغ نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیزیست و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و انشاء آن چیزیست معنی بیت آنست در طریقه چهره گدایان سجده گاه نیاز و تماشا
سایان عبادت خانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک در طریق خود پرستی کردن است و قرار
داشتن اعمال نمودن از عملهای نکوهیده بری شدن است بیت در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن *
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن * کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان منازل عشق تف دوزخ و آب کوثر چنان میکنند و بر لب کوثر از شرم
حسرت نم دارند ای با وجود آب کوثر آرزومند آب اند از آن رو که آلودن کام از آب کوثر
شرم میکنند بیت هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن * هم ترازوی بین سنگ حرم داشتن * کنشت بفتح کاف بمعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر در کفن کردن پی بردگان کوی وحدت را از راه ایمان است و سنگ حرم را
سنگ زن ترازوی دینداری ساختن پله میزان مرا در اگران نمودن است ای معیار ایشان
هر دو را یک برداشته است بیت در دهن بحث عیش ناوک لا دوختن * بر کمر رس عشق دست نم
داشتن * از روی ترکیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لامی و همچنین اضافت بحث جانب عیش
بحث بر مقدمه چون انجاش نتیجه ثبوت آن مقدمه است بحث عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار ها یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا فراد
در دهن بحث عیش دوختن عبارت از نفی عیش است و اضافت کمر جانب رس هم اضافت لامی است
و همچنین اضافت رس جانب عشق یعنی در کمرگاه تحصیل عشق دست قبول آویختن کار دور اندیشان اهل رسم
عشق است بیت در جگر تشنها آب هوس سوختن * وز اثر امتلاء در شکم داشتن * از روی ترکیب اضافت
جگر جانب تشنها اضافت لامی است و اضافت آب جانب هوس اضافت بیانی در جگر تشنها آب هوس سوختن
کنایت از رفع اقتضاء اشتها کردن است ای اشتها را بپرده و قشره چه حکما قرار داده اند که تا پیرامون
جگر آب محیط باشد جگر را آسودگی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بجگر جگر تفسیدگی تشنگی
گراید و از اثر امتلاء در شکم داشتن یعنی با وجود تشنگی گفتن که من ممتلی ام و از اثر امتلاء در شکم دارم و تهی است
جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از جمله مصرع اول خواهد بود و تواند بود که این جمله [illegible] الیه

چنانچه سابق گذشته یعنی جامع تضاد بودن چه صاحب شهامت بود و هم صاحب ابتلا شدن تا ذخائر ارتکاب
امتلا از عشاق غریب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه + ساده و بی رخم به لوح و قلم داشتن +
درین بیت حرف یا که نوشتن با لفظ تراش و خراش متصل ست معروف باید خواند نه مجهول زیرا که یا مصدری
و نامه خراشیدن بمعنی نامه نوشتن ست یعنی صاحب استعداد شدن درین مانه ستم بر خود کردن و گناه اختیار
کردن ست و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب ست یعنی لوح را ساده نانوشته و قلم را بی رخم
وقط ناز ده داشتن بهترست قصیده در فخر خود گفته + بیت من کیستم آن سالک کونین سپرم + کز گنجینه
جوهر قدسست خمیرم + ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته و دقائق دقیق ازین الفاظ این بیت چنان
خمیر مایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوال ست که سائل خود و مجیب او شد + و لفظ آن که برکلمه سالک ست
نشانی ست به اسلوب جواب که سالک کونین سپر باشد و کاف در مصرع ثانی بیانیه ست و لفظ سپر بفتح
اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین سپر مجموع کلام صفت سالک ست یعنی من آن سالکم که دو کون
نه سپر است و گنجینه چیز صاف کرده که از پارچه یا از پرویزن گذرانده فضله اش جدا کرده باشند و جوهر قدس
عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مخ و لباب جبرئیلم که او را صاف کرده خلاصه برآورده خمیر مایه ما
کرده اند + بیت بر صفحه تصویر جلال ست مثالم + در پرده تقدیر محال ست نظیرم + از جلال بودن مثال
بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال با جلال ست
و در خارج از اجزای کونین و تمثل نیستم یعنی وجود عقلی دارم نه حسی و در بعضی از نسخ بجای
جلال جلال بجیم تازی نوشته اند درین صورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت
تنکیرا یا تفریقا تنکیرا هر صفحه که برای تصویر کنند و تفریقا سه گونه اراده توان کرد و هر گونه
فی نفسه اراده فائده خاص دهد یعنی اگر صفحه تصویر تخته هستی مراد داشته شود نیز
مناسب بود و اگر دل را که بتصویر صفحه خاطر صور معقولات به و منتقش میشود مراد
دارند هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بران صورت
پذیرست لائق ترست بهر حال و صفحه تصویر اگر مثال مانند جلال ست مثال ما اینجا خبر که جلال
بیستند اگر لفظ شالم باشد مقدم ست و پرده تقدیر که در پس خود نطاق متنوعه دارد و خالی ست
از نظیر دهشتناس که غرض آنکه اگر بپذیرائی تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر در تقدیر گونه تقدیر
محالات باشد والله اعلم بیت چون حسن کشد جام صفا رنگ شرابم + چون عشق دهد رنگ حسن
آب زر ریم + از روی ترکیب چون حرف شرط و حسن فاعل و کشد فعل و جام مفعول

سیراب خیز از شرط و حروف بیم که با لفظ شراب متصل ست بیم متکلم ست و زرد رویان بزم عشق
و انند که عشق زرد کن چهرهٔ گلگون آرمش کنان بستر آلودگی ست و در پیرگیاهی بست از رنگ
او جامه رزند و آنرا اسیر رنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ
منم آل هر دو مصرع آنکه من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم بیت آنجا که وفا تشنه شود چشمهٔ
خونم و آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم + یعنی جائیکه وفا تشنه گردد بخون سیراب کنم حاصل
آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جائیکه صفا پاکی طلب باشد من سبب لطافت
و لطافت اویم بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم + در غمزهٔ معشوق کشایندهٔ
تیرم + برشیست دو تا یان عشق پیداست که در عشق از بس غم خوردن بمرتبه قامت عاشق خم و شکن
می آرد که کمان از رشک گوشه گیر شود و در قد عاشق خم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه کمان
شکن دار است قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیران کمان خانهٔ معشوق که جان
پیش تیر غمزهٔ معشوق سپر کرده اند میدانند که غمزهٔ معشوق کار تیر میکند لهذا می گوید که کار تیر غمزه
من نهاده بیت در هندسهٔ فقر و فنا صفر الوفم + در هندسهٔ عمر و علا ابر عظیم + چند سال یعنی بسیار است
که در اصطلاح مهندسان ترجمه احساب صفر مرتبه بلندی سخن ست چنانچه یک مرتبه ده سیاند و دو صفر
مرتبه صد و سه صفر مرتبه هزار نظر بر فقر و فنای خود میکند که جای هندسه فقر ست و هندسه فنا ست آنجا صفر
الوفم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی اوست و [illegible]
هم صفت مشبه است یعنی بارنده بیت در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زهرم + در کاسهٔ کودک منشان
جرعهٔ شیرم + اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود با کم و مهتران میکند که در کوزهٔ تلخ کامان
که لذت را شکنند و دست نهاد چشمهٔ زهرستم ای مطبوع طبع ایشانم و در کاسهٔ شکر خواران [illegible] که
طبع کودک دارند و چون کودک برای ایشان جرعهٔ شیر خوار با ظاهر میباشد جرعهٔ شیرستم بیت آنجا که ادب
نغمه طراز ست نسیم + و آنجا که سخن جلوه فروش ست لعیم + یعنی جائیکه ادب نغمه طراز و نکتها
می انگیزد به نظر قبول ادب گوش شنوایم و جائیکه سخن جلوه فروش ست اظهور میکند به نظر پدید شدن آن
سراپا چشم بینایم بیت پای طلبم در روش سعی تمامم + دست ادبم در روش کام قصیرم + قاطعان قوافی طلب
نیکو میدانند که پای طلب چندانکه در راه سعی کوتهی اندیش نباشد مناسب بود لهذا میگوید من پای طلبم و
در روش سعی کامل هستم و بر دوست نشینان بزم ادب ظاهر ست که اقتضای ادب آنست که دست از
تحصیل مقصود کوتاه باشد لهذا میگوید که من دست ادبم و در کام طلبی قصیرم از [illegible] ترکیب اضافت پای طلب

در مصرع اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی خاص بهر وجه درست میتواند شد و روش ساقی
تمام مجموع این کلام صفت پای مذکورست یا بتقدیر حرف عطف سپهبان او باید گفت و ترکیب مصرع
ثانی موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ صنم
کند شود دمیده بیرم + یعنی اگر سجده بت گرم شود ای بسر کار آید و اوج گیرد من ناصیه سوزم یعنی
سر گرم سجده ام یا بکثرت پیشانی بر زمین سجده میکنم که میسوزد و هرگاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده هم
که کند شدن و جفور معشوق منتج زندگانی ابدی ست هرچند دوست نکشد من خواه نخواه خود را کشتن دهم
بیت ناطقه گلریزم و با سامع گلچینم + با واهمه نابالغ و با عاقله پیرم + ناطقه قوتی ست سوزون
سنج که از منطوق [illegible] گلریزی نباید لذا میگوید که من ناطقه گلریزم یعنی قوت نطق
با گلریزی میکند و سامع قوتی ست که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامع من شنوایم یا چنین پیوسته است و واهمه قوتی ست وسواس باف
که قوت و تخیله او باعث صفت قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت واهمه نابالغم ای بدو علم
بیسم و از بسیار جدا ایم و چون پیر از سن رسیدگی زیرکی بسیارست میگوییم که با عاقله پیرم
قوت عقل با پخته پیرست بیت از کلک بنان لوح خراشنده ماهم + در تیغ زبان خامه تراشیده
تیرم + لوح خراشیدن عبارت از نقش بستن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلک لوح خراشیده
جانب ماه اضافت بمعنی من ست یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه از تیر کرده
که تیر دبیر یعنی عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس او را بخامه تراشی مناسبتی ست تمام و ایضا
نزد بعضی تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و آن کلک ست و خامه نیز کلک ست و اضافت
خامه تراشی بجانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس قرار خامه تراشی تیر نیز مناسب ست یعنی بضرب
تیغ زبان از ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم میسازم بیت در کندی شمشیر زبان قاتل سیفم +
در پرده اندیشه خرد پوش ظهیرم + هرگاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی ست و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعریست از پیش روان جمهور شعرا
متقدمین که فاعل قرا بود یعنی در پرده فکر خود خرد وش را میپوشم باین معنی که او برابر من نمیتواند شد
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع + سیرشتم این لنگر که اعشی و جریرم + اعشی و جریر هر دو
شاعر متبحر و فصیح از ولایت عرب بوده اند لذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند پرید
برای فرود آمدن او از آن اوج این حرف گفتم که من اعشی و جریرم پس اوج بلندی او را از ینجا

قیاس باید کرد بیت در آب و هوای چمن خلد سرورم + در بست کشاده در فردوس ضمیرم + یعنی هوای
چمن که منتج سرورست میگوید آن نتیجه منم و ضمیر پیدا آورانی که در بست لخنهاے درے برآید اے بست و کشاد
فردوس را که فهم توان کرد بیت توفیق چه صورت شکند قوت دستم + تحقیق چه معنی طلبد جوشش ضمیرم + یعنی توفیق
تهیه اسباب مطلوب موافق اراده طالب شکستن چیزے را قوت دست در کارست یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را بشکند من قوت دستم ای سبب شکست او بهم و جوشش کردن ضمیرم باعث ظهور معنی ست
و از مطلوبات تحقیق چه معنی غرضی محقق نیست یعنی سخن چون طلبگار معنی آید جوشش ضمیرم یعنی تکون
معنی بهم قصیده ایضاً ترکیب تحریص مخاطب + بیت گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه +
صد جا شکسته شو دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از ان جار زار الوشلین مسند بیت قدر عشرت
و تحریص مخاطب جانب همت واقع شده و معنی بیت ظاهرست که نشان مروت جستن آ چشم مروت
از کسے داشتن و بعد کشته شدن از دشمن طلب خونبها کردن همت را شهید ساختن است یعنی الاهمتی افتاد
بیت بیستان زجاج در جگر افشان و هم مجو + بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه + شیشه در جگر
افشاندن موجب هلاکست ای خود را بکش و هم مجو تا جستن هم از ان اراده که چون چیزے سخت را
فرو میبرند آب پیران میکنند که در ته نشستن آن سهلی بکار برد یا آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی شیشه
شیشه مجو چنانچه وقع مصرع ثانی برین اسلوب است و مقصود از شیشه یا آنگاه بیت استحسن چنانچه مقصود از
سفال بیان کرده بسفال نقش تسکین دادن و نان نخواستن آئین همت و رانست بیت خاک
از فلک بخواه و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین بجوی و وفا از اسمان مخواه + خاک از فلک خواستن
خاک بر سر خواست افگندن ست چه خاک در فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض آنست که خاک بخواه
که نخواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن ست لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت گر بی شهادت از ره شفقت روان کشد + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید ناکرده
از ره عشق ترا باز دارند باید که بیک راه بگیری و تیغ کرشمه و دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی سراے
کشته شدن خود را از عشق ممنون معشوق هم نشوی بیت طاؤس همتی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سایبان مخواه + طاؤس را از بال و پر خود سایبان می شود از انکه طاؤس در وقت مستی و نشاط
دم را حلقه کرده سایبان چتر بر سر میکشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاؤس همت هستی باید که
منقار را تیز کرده بال و پر خود بکنی و سایبان نخواهی بیت آهوی عصمت ار بگریزد ز صیدگاه +

گیرائی از کمند و شتاب از کمان مخواه + آهوی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود
اگر از صیدگاه تو بگریزد برای گرفتن او گرفتنش فرصت وقت هست مضمون گیرائی کمند و شتابی کمان مخواه یعنی چنانچه
کمند آهو را گیرند حلقه کمان هم در گردنش افگنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این برای
مناسبت شتاب عنان ست بیت گر ناگهت برد که هوس دیده وا شود + بهر خراش تیزی نوک سنان مخواه
چشمی که بر هوس افتد قابل خراش ست لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو برای هوس افتد برای خراش کردن
آن تیزی نوک سنان مکش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار مکن اما مضمون سنان نیز مشو بیت دستان
زنی و بال فشانی که دلکشاست + از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه + دستان زدن و بال فشاندن
که موجب انشراح مرغ ست چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاند از کبک طالع من که
باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدری
بر گوشه کمان بلند کنند مطلب ای چنانچه از زاغ کمان دستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک
طالع من هم این دو توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد
همین معنی را ملا شیر خیال کرده باشند که در محاکمه خود خورده بر عرفی گرفته در خاطر بنده سوای این توجیه دیگرست
یعنی شعر مرتب گویند چه دستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و چنانچه
از زاغ کمان بال افشانی محال ست از کبک طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
با انشاط و مستی مرغان مقید نکنند که وجهی وجیه است والله اعلم قصیده در مدح تاموزخان خانخانان
بیت از خود گر دیده بربندی چه گویم کام جان بینی + همان کز اشتیاق دیدنش زاد همان بینی + این قصیده
ذو مطلعین آن معنی شناسان است گفتن در مدح تاموزخان خاقنین خان خانان بغایت خوب
گفته و تمهید مطلع آن بر طریق وعظ در ترکیب سلوک مسالک معنی تمهید کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود بربندی ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که نتیجه چه مقصود جان خود
بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنی چه باری
عز اسمه آدم را بخلعت بطراز شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در سرشته و بدار دنیا برای تکمیل در
فرستاده تا شایسته جمال بیزوال او گردد و تمسک من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق نسبت آن
درین تقریر کام جان بینی بنا بر جواب ابهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود مجیب نشود چنین می آرد لهذا
در تقریر قید چه نتیجه و بد کرده شده که تتمه ابهام ست و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان
مفعول چه گویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند والله اعلم

بیت زر ناقص عیار ہت پیش ازین بر کیمیائی زن + کہ ہم زر ہم محک را شرمسار امتحان بینے +
یعنی زر ناقص عیار خود را پیش از ان بر کیمیائی عرض کن کہ از کیمیا مرشد کامل مرادست ای جویا عیار
کامل شو پیش از ان کہ زر و محک ہر دو را شرمندۂ امتحان بہبینی یعنی درین فرصت زمان نقاد طلب کن
تا در معرکہ امتحان کہ روز بازپرس باشد ہم زر کہ تو باشی و ہم محک کہ ہیئت تو باشد شرمندۂ امتحان نشوی بیت
تو سلطان غیوری از کمند خصم بدگوہر بکش زان پیشتر خود را کہ جور آسمان بینے + ای بادشاہ صاحب
عزت ہستی از کمند خصمی کہ نفس بدگہر باشد خود را از ان پیشتر بکش کہ جور آسمان بہ بینی چہ جور آسمان
باعث رسوائی تو خواہد بود آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شہوت در
عذاب از بہتر ین تا کی + دو گرگ میش پرور را جگرخوار شبان بینے + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شدہ یعنے جان را کہ نفس ناطقہ است از دست غضب و شہوت کہ دو نفس سبعی و بہیمی تو ہستند
و بمنزلۂ آلت اند آن نفس ناطقہ را در میان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را در تقاضای آن لیتے
کہ او ناچیز ست یاری و ہم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تمثیل مصرع اول ست دو گرگ کنایت از خشم و
شہوت کردہ و از میش جسم مراد داشتہ و از شبان روان را امثال دادہ یعنی این دو گرگ کہ میش را می پرورند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چہ در غایت غضب و شہوت شدن روح را در ہلاکت
انداختن ست بیت طرب را پای بر سر زن کہ جنت را خجل یابی + ہوس را دست بر دل نہ کہ دوزخ
را طپان بینی + یعنی خوشی ظاہری را رد کن و پایمال ساز چرا کہ جنت را کہ محل طرب ست ازین
استغنا خود شرمندہ یابی و ہوس را کہ شایستۂ دوزخ کند دست بر دل نہ یعنی ساکن کن چہ دست
بر دل کسی نہادن کنایت از منع جنبش آنکس ست پس دوزخ را از راہ تنفر خود از ان ہوس مضطر
طپان بینی بیت بنہ بتکدۂ معنی میہمان شو تا ز استغنا مگس را باد زن در دست بر اطراف خوان بینے
در بتکدۂ معنی باید کہ مہمان شوی تا از بس استغنا مگس را کہ از کمال حرص از بہر طعام مشہور باد زن
در دست گرفتہ بر طرف خوان بینی کہ ہرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا بہ بندی سوی
عرفان رو + کہ قدر نعمتش پروانۂ عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان باداے شکر نعمت افزون
منعم حقیقی درین بیت غرض انست یعنی اگر میخواہی زبان از شکر منعم بہ بندی ای زبان قاصر و
آلودہ را شایستۂ اداے شکر ندانی باید کہ سوی عرفان بگذری کہ معرفت حاصل کنی تا بوسیلہ بیشی
نعمتش را پروانۂ عزل زبان خود بینی چہ تا منصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیہودہ بری کہ زبان
قاصر البیان من شکر نعمت او تواند کرد بیت اگر خواہی کہ باشی عیب جو شاگرد ہمت شو + کہ نام ہر چہ بردی عیب

آتش بر زبان بینی یعنی اگر خواهی که پیشه عیب جوئی گیری باید که تنها اگر ذهبت شوی زیرا که بسعلم بهمت نام چیز
را که بر زبان بری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد از این هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بر آن تلاعوئی
وا از معیوب خیال کنی و این قسم عیب جوئی کمال سالک ست بیت سر روحانیان اری بلی خود را ندیدستی
بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی یعنی اگر میخواهی از جمله فرشتگان شوی آری سر خود را ندیده که
و نشناخته باید که بخواب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان بینی آری که انسان
کامل مسجود ملائک ست بیت مخور دم گر زبان پیشه کمتری نهد خود را + که چون فال خرابی ها زند پیل دمان
بینی + دم بمعنی غریب ست و فاعل فعل نهد همان نفس بد خواست که در بیت بالا مذکور ست ای اگر آن نفس
محیل خود را از زبان پیشه کمتر نهد یعنی عاجز و انماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان بد سرشت فال
خرابی زند ای بر سر خراب کردن آید فیل مست ست او را به بینی و دمان بمعنی مست ست و این لفظ جز در صفت
پیل و اژدها نیامده بیت ز بیرون پنبه نه در گوش و افغان از درون برکش + اگر در نفس خود را انتعاشی
از بیان بینی + مفهوم مصرع ثانی شرط ست که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر یعنی اگر در نفس الامر
خود را نشاط و خوشی از بیان به بینی ای تحسین خود بشنوی باید که پنبه در گوش از برون نهی
که از کس تعریف خود نشنوی و فریاد از ته دل کشی یعنی تا خوشیها ظاهر کنی المطلع الثانی
بیت بخواب خود در آ تا قبله روحانیان بینی + ببین در آئینه تا آتش صد خانمان بینی + این
دو مصرع را که از دو بیت اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب بمعشوق
میکند که ای کبر یا نژاد شوخی سرشت بسکه ز خمیر مایه ناز ت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب
خود آئی چه ظاهر بر خود نظر نمیکنی در خواب خود را ببین تا خود را قبله قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق همین ظاهر ست وجه معشوق خطاب است نمی آید که در وقت گریه نمی گوید که تو کم بیس
کن از غزل بر آ و بوغنا اندر شو بیت ها لاکم میکند گردون و غمگین منت آری + تو نتوانستی که بر جفا یا با
دشمن مهربان بینی + مبالغه در بیجا مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا می کشد تو غمگین میشوی می باید
من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن اگر گردون باشد مهربان بینی چه گشته شدن احباب
از گردون ستگار نیست از جفاها تو واز بی شفقتی این را تجویز نمی کنی بیت تو محبوب جهان و آنگه
مدارا با ورم تا بید تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان بینی بمعنی این بیت تعلیق بالمحال ست
یعنی تو محبوب جهان باشی و امکان مدارا از تو مظنون عشاق بود این هرگز یا و نتوان کرد از انکه در
بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست نشود بیت ولت الماس بهت بود گرد ریاسے

اکنونش ÷ ترنج زر دوست افشار پرویز جهان بینی ÷ بر ضمیر کاوش کنان هست آب گوهر معنی بیت ظاهر
که دل تو الماس بود ای لبو بان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حالیا چون نیک نگری آن
دل ترنج زر دست افشار پرویز جهان یابی ای بازیچه دست بادشاه دنیا شده و از قیمت افتاده
و شرح معنی ترنج زر دوشت افشار در قصیده که ردیف ترگس دارد نوشته شده بیت نشان جان همی جو
ما نشان از بے نشان یابی همکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی ÷ به دل گذشتگان که
از بی نشان شدن خویش به نشان بے نشان که ذات بحت ست راه برده اند معنی اپوشیده
نیست که به حکم من عرف نفسه فقد عرف ربه باید که در پے طلب نشان حال خود باشی که از تحقیق
جان به نشان بے نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جاے بودن دل طلاع
پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت ز جنگ دی و فردا رسته ام بی منت امروز
تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی ÷ بر خاطر وارستگانی که بزمان و مکان تعلق نگیرند
لذت معنی این بیت دانند که من خود را از قید از منه ثلاثه ستاره رهانده ام یعنی از گرفتاری
گذشته و آینده بے کیفیتے که ممنون امروز نشده ام و کسیکه منت موجود نکشد بدیهی ست که از منت
آینده و گذشته هم آزاد شده باشد و تو همینی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه هی بینی اسے گرفتار
و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را ÷ که هر خاری دران وادی درفش
کاویان بینی ÷ بر محققان حقائق اشیا که بیان معانی ظاهر ست که میگوید بدیده مصلحت
نظاره نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری بحکم درفش کاویان دارد ای چیز
مطلوبست درفش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگری که آنرا ساخته و موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم پسران کاوه را سوے قارن و قباد از جان کشته بماران دوش
خود داد چون نوبت قارن و قباد رسیده کاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را که
از بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود و لشکر کاوش پرورش داده چون کاوه فریدون را
دیده بیعت با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود با هیچ شخص که بعمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر چرم پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش عمله
در قلم کشیده داد که این را بعلمی بسته بر افرازد خلقے بسیار جمع خواهد شد چون کاوه بعمل آورد مردم بسیار
جوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد و بادشاهی
بر فریدون مسلم گشت بعد از ان رسم افتاد که هر که از بادشاه بر اے جنگ سوار شدے آن نیزه را

نظر بهمینست پیش میر اند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی بر روی لبست و رقش بکسر اول تحقیق نموده اند
بیت تو از ملک عراقی واژگون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن و لق هندوستان بینی + از ملک
عراق دینار سپید رو که فی الحقیقه سیاه روست مرادست و از هندوستان سواد اعظم یعنی مقصودست یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را بازگذاری بیت از آن تاراج بینی در بیابان
کاندرین کشور + بآبادی چو آئی راه زن را دیدبان بینی + بر سلامت روان بیابان سلوک پوشیده نماند که
مراد از بیابان محشرست و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی
نفس شیطان را که دو رهزن یمین و یسار تو هستند و از غفلت نگهبان خیال میکنی و آنها در پردهٔ دلو لیست
تو متاع عصمت ترا بتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقه شهر اوست میگذری درمی یابی که در گذشته
ترا تاراج کرده اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر مادر نبینی که بر شعله
می تازی ز خاکستر + بر بینی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی + بر آئینهٔ خاطر آن نیز هم معنی روشن است
سر ما خود ره بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لهذا می گوید که تو در ذهن هوس دنیا یافته از آن در پی درمان
هوس آن دنیا میروی که نظر بسیر ما شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگام روشنگران
که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را در یابی که خود را اگر خسته و سوخته آئینهٔ
دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصهٔ دانش ز آسیب تنک فهمان + لقین را
در پناه پرده داران گمان بینی + رهروان محبت دانند که حیله گر خار لیست در پا هر که در آمد از راه
در آورد اهل دانش نظر بقیاس پوچ خود مدام گرفتار رنید ار بمانند و آن سد راه مقصود او باشد لهذا
منع میکند که در هنگام دانشوران مرو که آنجا الیقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت
مشوش خواهمت آنجا که بینی رهروی خسته + در آتش خواهمت جائی که دستی بر عنان بینی + بر خاطر خسته پریدن
شکسته تو از معنی بیت پوشیده نیست میگوید که وقتیکه رهروی را عاجز بینی مشوش خواهم ترا اسے دل ترا
خواهم که بر حال او بسوز و در آتش خواهم ترا اسے بیقرار و مضطرب باید که باشی وقتیکه دست شخصے
در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول مزاحم دوم سائل اینجا معنی اخیرست قصیدهٔ مدح
ابوالفتح گیلانی + بیت بسکه لذت دوستم یک لخت دل + بر متاع صد نمکدان میزنم + این قصیده از توطیه
کلک آن گویای ریاض معنی که اگر آن طوطی بگلستان نگ در آمد آتشی در عندلیبان گلشن سخن انداز در مدح
حکیم ابوالفتح گیلانی ترا دیده و تمهید آن قصیده بتفاخر خود باختیار شیوهٔ آوارگی بر داشته دو سه بیت از
آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوستم و از قید... ...

دل را بر صد نمکدان یعنی بر نمک بسیار میزنم و تخصیص یک لخت برای آنست که تمامی لختهای دل را
نمکدان بسیار باید و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهرست و در ظاهر دل را بر نمکدان زدن آماده صد گونه
رنج در دل شدنست اما چاشنی گیران نمکدان هستند چنین رنج و درد را راحت محض دانند و اگر اضافت لخت جانب
دل نگویند معنی چنین باشد که نظر باکتساب لذت یکسره دل را بر نمکدان زده ام معنی کلمه یک لخت بسیار
در محاوره بمعنی یکسره و یکباره آمده است اما تقریر اول بهتر مینماید بیت آن خلیلم من که قفل الحذر + بر دهان و دست
مهمان میزنم + ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه آداب چنان بود که بی مهمان هرگز دست بطعام دراز نه
نمی کرد و اگر کسی را تنبیه بر پرهیز کنند کلمه الحذر گویند یعنی بپرهیز یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحذر
میزنم یعنی تنبیه بمنع هم کاسگی خود میکنم از آنکه غذائی را که من میخورم هضم نمیتواند کرد چنانچه حقیقت نمک خود
در بیت سابق گفته بیت جاده را گوش بلند آوازگی + بر فراز بام نسیان میزنم + ضابطه ایست که نقاره
را نظر بدور رفتن آواز بر بام می نوازند لهذا می گوید که نقاره بلند آوازه بر بام فراموشی میزنم ای
جاده فراموش کرده ام بوسیله لفظ رسمت کوس بلند آوازگی بجاه می باید کرد بیت بحر طوفان خیز دردم
موج خون + از تحرکهای شریان میزنم + بحر طوفان خیز درد با میم متکلم منتهی میشود یعنی دریا طوفان خیز دردم
دریای طوفان دارد موج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگها موج خون میزنم نشتر نمیزنم
بیت ناله هر جا میزند و نوای خون چکان + زخمه چون بر عود افغان میزنم + عود نام سازیست از سازها
ولایت و افغان را از آن مستعار کرده یعنی زخمه چون بر ساز افغان میزنم ای فریاد میکنم آن فریاد
بمرتبه موثرست که زهره که مطربه فلک است نوای خون چکان که بسیار در دل تاثیر میگذارد میزند
بیت تا بکی هرسو دوم در سومنات + تیشه بر پای ایمان میزنم + یعنی تا چند بیهوده در بتخانه دوم که این
دویدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن ست اما درین قصیده تفاخر نمیشود مگر رجوع
از نظر کرده باشد به ازین ظاهر آنست که بعضی چنین گویند که تا کجا هرزه روم در سومنات که معبد
کفرست بر پای ایمان که منافی و متناقض دینست و هر طرف از کم سنگی خود بینا زد تیشه میزنم ای
راضی بسومنات نمیشوم بیت بت پرستان می فریبندم بسی + شیشه بر سنگ ایشان میزنم + حاصل
معنی این بیت آنکه بت پرستان مرا بسیار به بت پرستی می فریبند اما من فریب زده ایشان نمیشوم
هنگام فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشانست آری شیشه را
از آئین بر هم زدن صحبت ست و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم آواز میدهد که شیشه مراد از دل باشد
بر سنگ کنایت از بت پرستی ایشان باشد زدن آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت ست یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظر به تحصیل مراد خود فریب دهم شیوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
والله اعلم بیت بسکه کج بیند اشتم نقش درست + خنده بر بازیچه پنهان میزنم + از روی ترکیب در مصرع اول
بیند اشت فعل و میم متکلم فاعل آن و کج حیثیت فعل مذکور که مقدم واقع شده و نقش درست تمام مرکب که
موصوف و صفت ست مفعول او یعنی مصنوعاتی که صانع ازل آفریده است همه نقش درست دارند من از روم
غفلت آن نقش درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچه لهذا میگوید که من بران دانستن که بازیچه
است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که بیند اشت فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم است
بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی چیزی که است من از بی تمیزی خود آن کج را نقش درست
خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچه است پنهان بران بازیچه میخندم و تقریر اول و ترکیب
نخستین اندکی بهتر مینماید بیت بسکه بر نیش ست پایم هر قدم + دست بر خار مغیلان میزنم + یعنی من
محنت سرشت که گام سنج تیه بلایم از بسکه در هر قدم پا بر سر نیش می نهم دشنه حسرت بر خار مغیلان میزنم
چه خلش مغیلان بخاطر در نمی آرم و او را نرم می پندارم و در بعضی از نسخ بر نیش بیای فارسی نوشته اند
درینصورت دشنه زدن بپای بر نیش در رفتار بر خار مغیلان واضح ست اما وضع نسخه اول بهتر ست
بیت کعبه در آغوش دل دارم ولے + فال آتشگاه گبران میزنم + یعنی طالب کفر میشوم چه فال چیزی زدن
طالب و شدن ست حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام سر کفر را جویا نیم با آنکه اظهار آوارگی
خود هم نوشته باشد یعنی کعبه در بغل گرفته کس تمنای آتشگاه نکند ولیکن من از آزادگی همچنان کنم بیت
میفشاند بر لبم خون مراد + عطسه کز مغز ایمان میزنم + از روی ترکیب می فشاند فعل عطسه فاعل که موخر واقع
شده و خون مراد مفعول و در عطسه زدن امکان بر آمدن خون هم هست چه بتقاضای جوش خون یا مرض دیگر
اینمعنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه که شد مراد یکه
در مغز ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید درینصورت مراد مجازی که کشته شدن آن یعنی مراد است
غرض باشد خلاصه آنکه بناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط + بر سر گلهاے خندان میزنم + یعنی من با تم دوست نشاط و دشمن اگر در گلستان بگذرم گلها را که خندان
باشند دست شیون بر سر زنم و در محلی که خرمی گل کرده باشد شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اندوه و هزار
غم و اندوه کنم خلاصه آنکه گلهای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشان را بر سر شیون بیارم بیت
شیشه از زهر هلاهل شد تهی + کاسه بر خون شهیدان میزنم + زهر کشنده خون شهیدان را اثر زیاده از زهر هلاهل است
چه خون خوردن باعث هلاکت ست خاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شده و آن خون بتعظیم و حرمت بسیار از قبیل آنکه

شیشه مینائی از زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ ست میزنم و همچنان از زهر که باده
خوشگوارست سید انم بیت عقل میگوید گل ایجاد او + به سر تقدیر امکان میزنم یعنی عقل میگوید که گل موجود شدن
ممدوح را بر سر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مقدم از همه آفرینش ست چه از روی مقدار امکان عقل اول ست
آنرا که فلسفی علت اولی گویند ازینجاست که در تمهید مه عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیر جیب او + بر دماغ
پیر کنعان میزنم + پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او بیت الاحزان گزیده و کارش بگریه ها کشیده روزی
بوسیله نسیم عشق بوی پیراهن یوسف از مصر کنعان شمیده بنابرین میگوید که عبیر گریبان آن ممدوح را بدماغ
رسائی یعقوب می کشم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف از روی عشق مناسب این قصه ست ازان مخصوص شده قصیده
در مدح خانخانان گفته و به تتبع انوری پرداخته مطلع قصیده انوری اینست مطلع ای قاعده تازه ز دست
تو کرم را + وی مرتبه نو زبان تو قلم را + مطلع قصیده عرفی + ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را + وی ساخته آرایش هم فضل
و کرم را + معنی آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم ست چه منصب قلم افزونی
گرفته و قلم در سایه تیغ ست چه بکار تیغ دست کشا ست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم ست ای کار سیاست
که مضبوط به تیغ ست وابسته تدبیر ست و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق ست بسیاست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهرست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم
مغایرت کم دارند لفظ هم درین مصراع بالفظ آن هم مقابل نشود لفهم چه لفظ فضل بالفظ کرم بسیار بمعنی بخشش می آید
از آنکه بمعنی علم و دانش گویند چون بالفظ علم مذکور شود بمعنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی + حجم مرتبه
خانخانان کز اثر نطق + چون گل بحکی گوش کند جذر اصم را + درین بیت عرفی الف را از نام خانخانان
برای ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت
بر هندسه دانان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع ست جذر ناطق و جذر اصم جذر
ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیه بر قاعده تحصیل مجذور مفروض ناطق
باشد مثلاً شانزده مجذوری ست و چار جذر اوست که بقاعده مذکور فائده مسطور بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد چنانکه
هفده یا نوزده یا دیگر مجذور قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور رسد غرض مصنف آنست که خوبی نطق
ممدوح جذر اصم را که باین صفت موصوفست شنوا میکند بیت جاویدی بخشد و از نایه نگاه چه + تیغ قلمت
ثروت اصناف امم را + درین بیت از روی ترکیب می نماید که بخشش فعل باشد و تیغ قلم فاعل آن و ثروت
مفعول و اضافت ثروت جانب اصناف امم اضافت لامی درین فقره پرشانه آنست که تحقیق حصول

وثروت اصناف امم را بیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان تاویل
توان کرد که ثروتی که اصناف امم را حاصل ست بخشیده ممدوح ست و اراده حصول ثروت بعد از بخشیدن
ممدوح باید کرد اما تکلف ست و فک اضافت فصاحت ندارد بی تصنع سهو از قلم عرفی چکیده در وے
معنی خرد شیده وثروت بفتح تا بمعنی توانگریست بیت گنجینهٔ احسانش تنک مایه نگردد + گر تا ابد انعام دهد صفر رقم را
تر رقم زبان تخته معنی پوشیده نماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطه مجوفه را گویند که در زیر هندسه گذارند و آن
باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه احاد را بالنسبة تعدد خود بمرتبه عشرات و مآت الوف رساند مثلاً هندسه یکعدد
رقم و در تحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبه صد رسد و اگر سه نقطه گذارند حافظه
رتبه هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنند گنجینهٔ احسان آن
صفر کم نگردد درینصورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل ست بطریق اضمار قبل ذکر راجع خواهد بود
بسوے صفر و این بیت را مؤید سابق باید گفت و بعضے این ضمیر را راجع بسوی ممدوح دارند و معنی
چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و ان زیادتی بخشش باشد
خزانهٔ احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسمے + کز درگهت آن سو نبود راه ستم را +
طلسم بیگری که از عمل نیرنجات رست میکنند و فائده او انست که کس از حد او تجاوز نکند و آنطرفا در را
راه نبرد و لیس آسمان از خاک دروازهٔ تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک در تو راه نبرد ای بها نخاباند
خلاصه آنکه خاک در تو مقسم به باشد بیت بگرفت ز انفاس تو در معرکه لاف + شادی طرف شادی و غم جانب
غم را + ای بمقتضاے انصاف تو که هر یکے را از اشخاص موجودات علیحده نگاه میدارد [illegible] در معرکه
لاف که بتغلیب طرف دیگری را متصرف توان شد شادی جانب خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه جائیکه
شایان شادیست شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته است غم مبتلای او بجای یکدیگر نگرفته هم
نوشته اند درینصورت معنی ظرف حمایت رست می آید بیت آگه نیم از شبه تو دانم که نزاوست + دوشیزه
از دوده شبه تو عدم را + یعنی یک دوشیزه از دودمان شبه تو نزاوست یعنی علت وجود همتاے
تو در عدم وجود نگرفته پس گاهی از مانند ممدوح مجهول باشد اگرچه از قید شبه تو هم موجود فلته خانمان شبیهو
اما زیرک فرض نیز آن ست ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد پیداست که دودمان او نیز
از قبیل عدم باشد ابیات از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم فرتوت ذرم را +
کز گم شدگی در قلم و هم نیاید + امکان رقم صورت مفهوم هرم را جنین بفتح جیم تازی بچه خام که در شکم مادر
باشد و چون خام افتد او را انگانه گویند و طبیعت او پذیرے اعتدال نا ممکن ست لهذا در تعریف عدل

میگوید که ای ممدوح باقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد پیری وفرتوتی عالم چنان بجوانی
وتازگی شود که صورت مفهوم او را از بس گم شد کی قلم وهم نیارد نوشت بیت اگر جاه حسود تو بهر هندسی افتد در
مرتبه نقصان رسد از صفر رقم را ۴ هندسی آنکه در بهر هندسه ممارستی تمام داشته باشد وصفر نقطه که افزایش بخش
رقوم بود حاصل آنکه اگر مرتبه دشمن تو که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر بر گردد
وبجای کمالی که رقم را می بخشد نقصان دهد بیت بر تشنه که لب باند بود آب لبش خورد ۴ از بسکه فشرده است
کف جود تو بیم را ۴ از روی ترکیب لفظ ماند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل ست
راجع ست بسوی تشنه وخورد هم فعل آن وفشرد هم فعل وکف جود فاعل آن وبیم که فاعل فعل خورد بود مفعول
این فعل وضمیر کلمه بود که در مصراع اول ست بطریق اضمار قبل ذکرست ومرجع آن لفظ بیم حاصل معنی آنکه
بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب دریا بر اسیرابی خود گذارد دریا از خشک لبی خود
بقاضای آب از دهن خشک لب تشنه ابیات آخر وز که ایثار شجاعت نگذارد ۴ بی بهره تیغت مگر آهوی حرم را
سر علسه که از مغز کمان تو بر آید ۴ ریزد بگریبان بقا خون عدم را ۴ این قطعه که در سفاکی وقتالی ممدوح گفته
وقصد کشتن عدم در بقا کرده ظاهرا اراده محال نموده چه بودن بقا محل عدم بیک حال بطلان آن طرفی را
از محل وحال بضرورت میخواهد اما بسبیل ادعا مبالغه کرده که تصور معنی را از نگارخانه وجود بکارخانه عدم رسانده
وعلسه مغز کمان مراد از آن آوازیست که در کشاد وگرفتن تیر بر آید علسه مغز کمان استعاره ایست تهی مغز که
آن پیر مغز پسند کرده حاصل معنی آنکه ای روز که از تیغ تو که شجاعت جوهر اوست جز آهوی حرم هیچکدام را ایثار شجاعت
تو جانبر نگذارد بهر آوازی که در کشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بریزد ای عدم را اگر
در حمایت بقا پناه گیرد آنجا هم بکشد بر معنی رسان دقیقه یاب پوشیده نیست که از خونریزی عدم توهم آنکه
نفی اثبات بخواهد باقی ست وتواند بود که بقا را از عدم عدوی ممدوح مراد دارند از انکه آن عدوی
چون مهیا در نیست گویی وجود مگان عدم دارد وخون عدم در گریبان بقا ریختن نموده از ین کار نه بقا باشد
از رو تهیدستی بیت آنجا که نهیب تو بت لرزه کند عام ۴ اعمی متحرک نگرد شخص سقیم را ۴ بر بعض شناسان
دار الشفا سخن پیدا ست که نشا تپ لرزه استیلای صفرا وحرارت دموی ست وسقیم بکسرتین معنی بیماریست
اما در صراح وقاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود واگر باشد معنی آنست که جاییکه بیم تو تپ لرزه عام
کند اعمی که بعلت چنین بصر ادراک شخاص موجودات نمیتواند کرد از بس تندی متحرک به بیند ودر بعضی از نسخ بجای
سقیم لفظ بقم در آمده وبقم چوبی میشود که از و رنگ سرخ برمی آید وهندوی زبان کلکلیه گویند وبدین صورت کلاه
معنی را چنان رنگ توان داد که در رگ وریشه بقم آن رنگ بمنزله خون خشک ست باوجود خشکی آن خون از

بودن تب لرزه که به اقتضای بیم تو پدید آید که نبض لقم را متحرک نکرد بوسیله قید عام برین معنی توان آمد
هر چند که لقین عام در معنی اول هم عامیست با فراد نوع انسان یافته میشد اما اغراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان غم از عدل تو بگریخته بگذاشت + در سینهٔ اعدای تو او تاد خیمه را + معنی این بیت
دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح و دوم هلاکت دشمنان هم ازان باعتبار
گذاشتن و نهادن خیمه که در سینه نهاده بیت ازبسکه بود یاد تو در طینت اشیا + نسیان تو شرمنده کند
شهرت جم را + معنی این بیت که از خمیر مایه سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در هیولای
اشیا جزء او گردیده شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی به اثر نیم یاد باشد که شهرت جم شرمنده او
گردد بعد اثبات یاد که با آن مرتبه کرده باشد هر آئینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده
بیت ازبسکه زرای تو نشان داردی صحت + عیسی بطبابت بنشاند سقم را + درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و نشاند در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطبیبی آمده چه هر پیغمبر با مر الله
تعالی بیک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری ازبسکه از رای تو دارد صحت گرفته
عیسی علیه السلام آن بیماری را بکردن دیگران نشانده ای برخود تفوقش داده و فاعل نشاند
عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر است و نشاند بکسر تین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی یا صیغه بیت رامش گر عدل تو صد آهنگ مخالف + بنوازد و بی زیر کند کوک بم را +
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم باهم بنا میزد و این در مخالف نوازی مشکل است گذار
عدل تو رامشگریست سرائیده است و کوک آمیختن دو چیز باشد بیت محو است عدیل تو که در علم
شدن او + وحلی نبود ماحی نسیان عدم را + مبالغه در امتناع وجود عدیل ممدوح میکند که محو شدن او
از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذهان ظاهر است که اضافت ماحی
جانب نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی ماحی محو کننده
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح محفوظ است
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم واو عاطفه دیده شده
نسیان و عدم را دو ماحی قرار توان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد بیت
ابدی خصم تو چون دید + سرمایه هستی ز وجود تو عدم را + آشفته ... کاهش اجزای وجودش + اکسیر فنا داد
گدازش که غم را + هرگاه وجود ممدوح را هست که ... جا داده که خصم دعوی حیات ابدی کند

وچون چنین باشد تقدیر برای انعدام آن فکر دیگر کند که کیمیای فنا نیز زرگر غم آموخت اضافت اکسیر جانب فنا
اضافت بیانی ست وهمچنین اضافت گزارش گر غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
تیر از مردن بود و از ایراد لفظ فنا توهم بقای عدم میشود دفع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
کرده‌اند که فنا بعد وجود متحقق ست و عدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه احتیاج تفصیل نیست ابیات
انصاف بده بوالفرج و انوری امروز + بهر چه غنیمت بشمارند عدم را + بسم الله ز اعجاز نفس جان ده شان را
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را + این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست وچون درین دو بیت زمین
قصیده بیشتر حکیم انوری و ابو الفرج رومی گفته‌اند بممدوح خطاب میکند که ای ممدوح انصاف بده که انوری
و ابو الفرج امروز که من مسند نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا مغتنم بشمارند و بسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو باظهار استعداد
خود در برابر من قلم برگیرند بسم الله را از برای تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه میگویند بسم الله
هرچه در آید نجاست بیت من مدح کرم لیک نه بهر صله و طامع + گردن نشوم منت هر بد کرم را +
گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کردن چه نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند و بجای
نشوم نهم در بعضی نسخ بنظر در آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه اول بیت امکان
بود امکان که همه عجز و نیاز ست + سرمایهٔ فطرت چه سلاطین چه خدم را + درین بیت یک امکان بمعنی
جا دارد و امکان ثانی برای تاکید عجز و نیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است بر مبتدا
شود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایهٔ فطرت چه پادشاه وچه گدا همه را عجز و نیاز ست بیت
صنعت گه شان چشم و دل خصم تو بادا + تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را + شان در لفظ پارسی ضمیرست
برای جمع و آن در صورت اضمار قبل الذکرست و راجع ست بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز است
اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده‌اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو باد و نسبت آتش و نم با چشم و دل
نسبت لف و نشر غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت امتناع حصول شوکت تو + نشتر
سینهٔ فریدون باد + این قصیده در مدح حکیم ابو الفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع جانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض آنست که چون
شوکت فریدون ضرب المثل ست مصنف میگوید که ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینهٔ فریدون
باد آری فریدون را شوکت تو حاصل نیست + بیت انقطاع حیات دشمن تو + جوهر دشنهٔ شبیخون باد

هر سرابی که در جهان عطاست + از نم خامهٔ تو جیحون باد + یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو او را
کنا دلامحاله جیحون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مشبه حسن
بصری ست + بیت هر شرابی که در ختم اشیاست + ملبس نامهٔ تو مقرون باد + یعنی جمیع حقیقت و ماهیت اشیا
مقرون نامهٔ تو باد ای حقائق موجودات مضمون نامهٔ تو باد + بیت علم بر فطنت تو مفتون است +
عقل فعال نیز مفتون باد + علم شاهدی ست که فطرت مفتون او شود اما فطرت تو معشوقه ایست که
علم بر وی مفتون شده است + عقل فعال نفس فلک القمر ست که او را واهب الصور گویند + بیت صورت
از سیکش تو ممنون ست + لوح محفوظ نیز ممنون باد + در مصرع اول از صورت مراد کائنات ست یعنی
کائنات نظر بانتظام و قیام خود منت می کشد از بینش تو در مصرع ثانی جز بیت از ین مطلب
و لوح محفوظ عبارت از نفس کل ست و او را عرش هم خوانند و آن حامل و قابل صور مکونات ست
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود هر منت محمول و مقبول او را اونی درجه خواهد بود والله اعلم
بیت دورهٔ روزگار و دولت تو + جسم و جان با دلفظ و مضمون باد + یعنی گردش روزگار را با دولت
تو نسبت جسم با جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد + بیت گر ندظل تو ابره اش باشد
قائم صبح شبه افسون باد + درین بیت مبالغه در روشنی سایه ممدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی
لازم اوست و ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع ست بسوی قائم صبح که در مصرع ثانی ست
و قائم صبح چیزی سپید ست و افسون پرچه ابریشمی سیاه و تقریر معنی ظاهر ست + بیت روح خصمت که زنده در گورست
در ته پای فتنه مدفون باد + یعنی وجود دشمن تو بمنزلهٔ گورست و روح او دران وجود زنده ایست که رود
خود پامال فتنه باد و خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آمد و علاوه آن پامال فتنه باد + بیت وعده در روزگار
همت تو + دلش از عمر کوتهی خون باد + دل وعده چون خون گردد آن وعده بمیرد یعنی پیش همت تو وعده
نیست که بی وعده سیدی بیت + دشمنت خسته باد و گو میبست + جادو یا بلش در افسون باد +
خسته باد گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمنت خستگی دارد جادوی بابل بخستگی که
اوراست لعبش هم در افسون او باد + قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته + بیت زهره گی که
دل علم نقاب کشاد + فلک بگشن حسرت نوشته داد بباد + این قصیده را نیز مدح حکیم ابو الفتح گفته و مطلع
آن بشکایت روزگار بر داشته بوی معنی از محل این بیت چنان می آید که از تیغ هر قصیده که
کشاد و فلک حسرت بخش ارزان برده آخر حسرت نمود + بیت زبانه عمر الم ناصر نیست + قصه
فهرست برگرفت سواد + تشریح معنی از دیباچه این بیت واضح ست چه ضمیر شین اول

بسوی زمانه میگردد که جز آن نسخهٔ تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد
از نفس سرد من بهل یکبار روز به که زمهریر بجوشد ز کورهٔ حداد + نفس سرد نفس بی اثر را گویند و زمهریر کرهٔ
هوائی را گویند که درمیان کرهٔ مائی و کرهٔ اثیر است و منشا برودت است و در تحقیق زمهریر گفتگوهاست
مناسب محل اینقدر کفایت میکند و حداد در لغت عرب آهنگر را نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک از من
چه آید و با تو چه توانم کرد بهل یکبار ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تمسک عجز خود بر اسلوب تمثیل
تعلیق بر محال میگوید که چشم سردی از کورهٔ آهنگر داشتن آهن سرد کوفتن است همچنین طمع مرا انتقام
بنسبت تو ای فلک حرارت از یخ آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای بجوشد لفظ بجوشد دیده شده و در صورت
تقدیر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی مکن یک روز بگذار که از کورهٔ حداد
که باعتبار سوختن بسیار سینهٔ من باشد زمهریر بجوشد ای سینه سرد و از اده نفس بعد جوشیدن زمهریر خیال
باید کرد تا ناقص از سینه سوزان که از کورهٔ حداد کنایت کرده باشد بیت گرفتم آنکه ز فریاد منع دل بکنم
که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد + قبول کردم که خموشی بگزینم و فریاد نزنم کیست که مهربان شود
اینک این عمر نوح و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت بی
اثر من آن کند خجالت عجز + که ضعف باه محل زفاف با داماد + بر روشن ضمیرانی که بالماس فکر گوهر
معنی بر سفته اند پوشیده نماند که درین بیت ملا عرفی از خشکی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را بآلت
چیز تشبیه داد و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و داماد اینجا بمعنی شوهر است
و باقی تقریر ظاهر است بیت از آن ز دست هنرهای خود ننالم که ظهیر + ازین شنیده هیچ در نگشاد + به
استعاره دست هنر درین بیت بعضی مردم می نالند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
بی تکلیف آمد لیست ازان چیز و آن چیز عام است هرچه باشد و معنی آنست که من از دست هنر خود ازان گریه
نمیکنم که من چه ظهیر فاریابی را هم این هنر هیچ فائده نکرد و در بعضی کتاب بجای ننالم همی نالم در نظر آمده درین
تقدیر هم نقد معنی ظاهر است الا نسخهٔ اول اولی است بیت بدین صفت که بعید حیات بگشایند هزار چشمه
خون از دلم به نیش عناد + چه دل گشاید از نیم که بعد ازین گویند + که بوده است فلان ام اهمیت ستاد + از نیکه بعد
بریدن تمام نشانه شود + گره گشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد + این سه بیت را دست رابطه معنی در گردن یکدگر است
و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع مبتدا است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بگشایند در بیت اول فعل
است و فاعل آن مقدر گویند که اشارت با خوان زمانه باشد و قرینه سوق کلام برین دلیلست و در بیت ثالث
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تائید مقدمهٔ صدر بیت حاصل هر سه بیت آنکه هرگاه در وقت

زندگانی مردم معاصر از دل من حزین کشند اگر بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شمشاد را بعد
از بیخ در اندازند و از چوبش شانه کنند از طره او گره کشاد گردد و شانه چوب شمشاد میشود بیت اگر بقصر
جلالش روند پایه شمار + که نیم پایه بود زان شمار سبع شداد + عجب مدار که قدم سوده باز پس گردند + هم از بنات
سلم نهایت اعداد + مبر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح
کرده میگوید که اگر به قصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل نیم پایه هستند
پایه شماری را گذار بود در یابد که آخر شمار در اول پایه قصر باخر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم + بزور
سفره خلق تو گربه های زباد + اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانی ست و اضافت آهوان جانب
حرم اضافت لامی و اضافت سفره جانب خلق نیز لامی و زباد بکسر زا و فتح یا و تازی نوعی از عطریات
که از گربه خیزد و بعضی برانند که منی آن گربه است حاصل آنکه آهوان حرم که بکمال عزت در امان حق خود [illegible]
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبه تو سیر میکنند که این مرتع را امن تر از ان خیال میکنند چون آهو حرم را در مقام
امن و امان ذکر میکنند بجا جاه اگر حفظ بودی استعاره ای آهوی و معنی چون نافه آهو بخشیدی بیت نشاء مقدم
اندازه تو چشم ملوک غبار دامن آوازه تو گوش بلاد + در مصرع ثانی این بیت اضافت غبار جانب
دامن اضافت لامی و همچنین اضافت دامن جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لامی معنی آنکه گوش شهر با غبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه غبار بر دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
در حق اتصال پیدا کردن گوش شهر با غبار دامن آوازه تو گشته ای هیچ شهر نیست که آوازه تو در انجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلوده است
که غبار خاطر سخن بسان باشد بیت نفاذ امر تو گر پنجه را موم کنند + کشند انامل وی آتش از دل فولاد +
نفاذ بکسر اول بمعنی جریان است و بفتح هم آمده ضمیر که در مصرع ثانی راجع است بسوی پنجه و انامل [illegible]
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گردد که در غلبه کردن امر محال در وجود آید بیت چه را ندار تو
گر دوز مردن شیرین + هلال راه بنا بسینه فرهاد + چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت
تعریف همت تسلیم دوست ممدوح کرده که از رنجها سهل آزار خاطرش نشود چنانکه فرهاد که از مردن شیرین
در کشیده جان داد و فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملولش نکردی ای بر رضا و تسلیم
خوش نمودی در مصرع اول گرد فعل ست و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست و بر رموز دانان اسرار
معانی پوشیده نماند که تعریف [illegible] از [illegible] ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد در جان دادن که خود را
بر از کرد اگر محرم راز تو بودی هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و فائده این مفهوم معنی اول هم میداد

از انجا که ذکر تسلیم درست و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گرد و در مصرع اول کلمه بودی نظر بزبان معنی
زیاد بودی و بجای لفظ نباید لفظ نکردی هر آئینه خوب بودی بیت بباغ طبع تو جوشند طائران بهشت *
چنانکه فوج مگس بر دکانچه قناد + طبع را چون بشیرینی تعریف کرده اند لهذا این مضمون بسته و طبع را بباغ
استعاره کرده نظیر بطائران نموده بیت اگر صبا بمزاری برد غبار درت + کنند تهنیت هم بزیر خاک جسد
معنی این بیت که مانند صور قیامت زنده را در حشر و نشر میدارد چنان بنماید که اگر ای ممدوح باد صبا خاک
دروازه تو بیک قبری برد در زیر خاک مردگان باهم تهنیت رسانند یعنی او این را گویند که ترا هدیه خاک که لقصر
پرورده معجزه مسیح ست مبارکباد و این او را ما شاید در لفظ هم پیدا میشود و آن اینست که از رسانیدن صبا
خاک را بیک مزار تعلق تهنیت گفتن جسد او باهم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مگر مزار بمعنی مقبره
اطلاق کنند که دران تعدد قبر راه دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین طرز میکرد مضائقه نبود هم اگر غبار درت
زابر و صبا بقبور بپیمود که مصرع ثانی ست هم معنی میداد بیت بر آسمان سوم حکمت ار فشاردت پا بجز دو بعد
میهن نگرد و از ابعاد تعریف علم از گرانی کرده اند و حکما همگی عالم را سه بعد قرار داده طول و عرض و عمق طول
و عرض ظاهر است و عمق از زمین تا آسمان جوف هواست یعنی وقتیکه حلم تو بر آسمان سوم پا نهد ور بند دگر آسمان فرود افتاده با
زمین یک شود و طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هر چند عمقی که در جسم و جوهر بحکمت قرار داده اند
درین صورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده است نماند کفایت میکند ابیات
بذکر نام تو وقت دعا چو بر گذرد + بشارع نفسم فوج فوج از اعداد + که از رفع تقدم صحبت ماند که زند *
صف بآمیت شبیخون بلشکر آحاد + یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد را بنفس من که باد عای تو اتصال
دارد گذار شود از بیم آنکه باد عای تو یکسر کرده آید بآیت که مرتبه آن آخر از مرتبه احاد است هجوم کرده
بر احاد شبیخون شده و منع تقدیم احاد کند و خود بجای آن آید چنانکه بجای عای تو گفته مشبه استعاره فوج و لشکر
و شبیخون خوب واقع شده بیت خدا [illegible] تا دارم حکایتی بر لب + که چون مدیح تو گفتم [illegible] ستاد + از
خطاب تا آن بیت که ابتدای آن اینست که من از متانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته و حسن
نسبت آن از صفای ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لانفع بیست رنگ استبعاد بر رخ اندیشه
شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مدعی ست و تمکن قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی ز خوان
صد شکر + وگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد + یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح شنو
که هر کرا از خواجگی تو بنده بگیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق نکرد اگر نسبت ممدوح
گیرنده است راه یابد و اگر ناکسی را طرف خود نسبت و بد رعایت تقابل از اطول خلوت شود و بنا بر ضرورت

بدین قدر باید بود و دور نیست که تقریر چنین کنند که اگر تو را شده شماری از خواجگی صد شکر ست چه کسی را
کر توشیده گرفتی بندگی او خواجگی اوست و اگر رد کردی فریاد از ناکسی که رد کردی رد کردن تو ناکسی او
بیت نه گوهرست ولی هست زاده دریا ـ نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد + معنی از صدف این بیت
بدین آب باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعتی دارم مانند دریا و جوهر نیست
ولیکن قابل ابعادست چه هر جوهر که هست قبول ابعاد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرای ابعاد و راشیان
بود یعنی شعر دیگران مفهوم بیش نیست و شعر مرا هم جسم ست و هم صورت و چون سه بعد جسم و جوهر را اقرار یافته چنانچه پیش
ازین مسطور شده و نیز مصنف اراده کرده که آواز شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضا مضمون کار عرض
میکند و غور و اغراق معنی مرتبه عمق میدارد ابیات بعد مضائقه نازی قبول میکردم + ز شاهدان بهشتی سرشت خوبزاد
کنون ز غاشیه باقان ریش اندوزم . کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد + مگر بمنهی رایت شنیده حالم که در شبها
حریفان همیشه برباد + یعنی هنگام بعید تکلف از محبوبان بهشتی سرشت قبول نازی میکردم حالی از گنج گرانی
گردن دون پرور از غاشیه باقان ریش یعنی درشت نشان ریش وار کرشمهای خوبان خلخ و نوشاد در بجوانی
مثل اندوختن میکنم لفظ اندوزم در بیت ثانی مصرع ثانی تعلق دارد پس تو ای ممدوح از حال آگاه شده که
ریش حریفان را به باد میدهی و این بشارت به نسبت که حکیم ابو الفتح یکی از حاسدان عرفی ریش تراشیده
سر بیک از رسوائی او فرو نگذاشته بود و نیز چند گاه بادشاه اکبر به ابو الفتح فرموده بود که اهتمام نمایند که کس ریش نگه
دارد و مضائقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق معنی تنگی قصیده در مدح امیر المومنین گفته +
بیت ببند برقع نه بسته امست نیم پوشیده حله و بیباک + این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و توطیه
این در مقالات خود و طبع خود پیراسته [illegible] فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع ست که در صدد قصیده ذکرش
رفته و برقع را بند نه بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم هوشیاری و بیباکیست بیت ربوده اندیشه
از تو وی مقصود طره دانش از تو در پیچاک + مطلب درین بیت طبع ست یعنی اندیشه روی خود را
در آئینه مقصود از نقش تو بیند و خم و پیچ طره که از ریش طره ست دانش بطره خود از تو دارد بیت تلخ
شد گفت هنیت حدس آنک + از سمک لاف و فضل تا بسماک + جواب از طرف طبع ست هنیت بمعنی [illegible]
و حدس معنی دانائی و سمک ماهی را گویند و مراد ازان زمین ست و سماک نام منزلیست از بیست و هشت
منازل قمر که بر فلک تابیده اند و مراد از وی آسمان و ازین ابدا دنقی در بیت آمده بکلمه عبید [illegible] و مراد ست
تقدیر پیدا بر سماک هم نه مقصود نفی ست بلکه در فارسی طرزی ست [illegible] اثبات و سماک بمعنی
گدازنده و تقدیر معنی نیز عظیم ست گفتن او ظاهر بیت چون دم لطف او و آتش سم ماهی از گوده

پرکند سکاک یعنی از اثر لطف تو اگر دم در آتش دمد آتش کوره آب گردد و سکاک را که سکه زننده است
ماهی از کوره آتش کشیدن آسان باشد بیت چون کند نام ترا بر خاتم نقش خامه زند عطارد از سکاک ذوق
از زر و ترکیب کند فعل و سکاک فاعل و در دوم فعل و عطارد فاعل آن و سکاک آنکه نگین و مثل آن کند حک
معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کند قلمش از نقش کردن آن خوبی باشد که عطارد که
دبیر فلک است از آسمان آمده قلم او را بزند و همچنین چنانچه فعل زد و در اعطارد بوده است فعل کند را نیز با
و تقریر چنین کنند که عطارد اگر خواهد نام ممدوح را بر خاتم نقش کند بسبب آنکه نقش کردن قلم از سکاک بزند که
نقش نتوان زد خاتم را مگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد او را استادش تمام با خود دارد اگر کسی را توهم
بر معنی این شد که ثبوت دزدی قلم سکاک بر عطارد چه خیال کرده او چه محتاج است بگو که در شعر خلل هم راه
داده اند بود که چنین تعبیر کرده شود اگر سکاک نام ممدوح را بر خاتم نقش کرد از زدن نقش او را کمالی حاصل شود
که عطارد که دبیر فلک است بعد ازین نیارد که از کمال نقش زدن دم زند خامه دزدی که کنایت از اخفای
صفت کتابت است و منسوب خامه است بعطارد باید کرد بیت عرش بر فخرنامه قدرش [illegible] آستان رکن بنگه
بر افلاک فخرنامه آنرا گویند که اصول و فروع نسب و حسب در آن نوشته باشد تا بر آن تفاخر او باشد لهذا
میگوید که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او و در آن فخرنامه بالا افلاک
محسوب گردید بیت چرخ در ملک نامه عرش حرکت را نوشته از املاک ملک نامه آنرا گویند که آنچه در
تصرف خود و کسی نوشته باشد و در آن ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان در آن نامه
عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید بیت ریح او که از امل عدل است بهفت اندام ظلم را شباک
حرف کاف که در کتب بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از آن واقع شود جمله معترضه
بود و معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی آرند چنانچه در قطعه
واقع می شود و اینجا خلاف آنست و این نیز قسمی است از اوضاع کلام پارسی که بعد از کاف
بیان معترضه کلام بغیر از ادای مقصود محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنا بر حکم بعد از کلمه
عدل واقع شده در معنی هر بود با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیز بهفت اندام ظلم را انگشت زدن
بیستایی انگشت عدل او است و شباک مبالغه در شباست بمعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آینده
بیت چنین [illegible] شباک در آن بیت جهت مبالغه از شباک بمعنی گره خوردن است اگر بعد از قافیه این هر دو بیت
حکم محذوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که ریح او که انگشت پنجه عدل است بهفت اندام ظلم را شباک است
وجهی پیدا میکند و اگر بجای کلمه که لفظ از به کاف باشد آنهمه تکلف و تخلل برخیزد اما دیده نشد بیت

چو دوشش بپوشد آن نعلین + که ز قوس النهار یافت شراک + نسبت بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنان است که بر قبر پوشیدن تقریبیست ازان که پاکردن و پاپوشیدن از محاورت محاوره است
و حاصل آنکه نعلی که شراک باو بندند چنان میشود که پشت پا را تمامی بپوشد و قوس النهار خطیست از خطوط افلاک
و شراک تسمه باریک که از دو طرف نعل برای چسپاندن می بندند بر نعل بیت آسمان در تواضعت
غرض بس متواضع ست چرخ سواک + یعنی آسمان درهمراهی عزم سریع السیر و متواضع در گردش
آهسته روی میکند چه داب متواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از شخصیکه تواضع فرض وقت باشد
پیش قدمی نکند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی بمعنی آهسته رفتن نوشته است بیت
چرخ در عرض پیشکش بشگفت + نیست بهرام زرک او اشناک یعنی آسمان ازو دریافت
لشکر ممدوح گفت بهرام بخت او را اشناک نمیتوان شناک بمعنی شناک کننده و نیز در معنی پهلوانی
که سلح باسلحه حرب باشد بیت از خم مدت تو جام نخست + جرعه دور آخر افلاک + اضافت
جرعه دور آخر سوی فلاک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب موضع خبر است که مقدم واقع شده
بر مبتدای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مدت تو جام نخست ست
است نهایت مدت افلاک که ابتدا و پایانی ندارد بر نسبت مدت عمر تست اما جرعه جام را گفتن
غرابتی پیدا میکند و تحمل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را خبر مقدم
و تقریر چنین کنند که در جام اول دریابند در آغاز علم بحر تو معلوم کنند که در آخر افلاک از
خم مدت تو جرعه است اما ترکیب بیت آنچه موافق تفسیر اول است والله اعلم بیت
از نشاط زمانه تو بخیل + نشاء دور اول تریاک + تریاک چون استعمال کنند بنسبت روز یک
استعمال گرفته روز اول نشاء آور پیدا شده لهذا میگوید که نشاء تریاک از نشاط زمانه تو شرمنده ست
اقفا بخیل از رو ترکیب خبرست که مقدم واقع شده بر مبتدا و آن مفهوم مصرع ثانی باشد اضافت نشاء
جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت موصوف جانب صفت و اضافت
جمله روز اول جانب تریاک اضافت لامی بیت فقر از زر غنا شد اکنون بس + کاوش
کان کاسب کاواک + از زر بخشی ممدوح فقر حکم غنا پیدا کرد بعد ازین باید که کاوش کان کاسب
کاواک کنند کاسب کان است و کاواک صفت و کاسب بودن کان آنست که از آفتاب التماس فیض
میکند و کاواکی باعتبار کاوش و امکان ظاهرست قصیده در مدح حکیم ابو الفتح + بیت چو سپیده از
جهان رخت کشد چون بخیل + شب شود نیم رخ در روز شود مستقبل + این قصیده در مطلعین در مدح

حکیم ابو الفتح گفته و مطلع اول آن به بهار پرداخته تتبع قصیده انوری نموده و مطلع قصیده انوری
اینست بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند ادهم شب را ارجل + تصویر
معنی بیت عرفی را انجامه تصور بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پرداز مصور را گویند و
اینجا چهره پرداز جهان کنایت از خورشید ست بدو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجه
وجوه ممکنات می کند دیگرے آنکه در تصویرے صور ایشان از معادن و نباتات وغیره
آفتاب را اتمام دخل ست و چون کشد در حمل یعنی در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز
مستقبل اسے زیاده بود چه در اصطلاح تصویر کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او
کشند و مستقبل تصویرے که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک چشمے و دو چشمے پیدا ست و رخت کشیدن آفتاب
عبارت از تحویل آفتاب در برج حمل باعث کاهش شب افزایش روز و در احکام تنجیم مقرر کرده اند که در سال
دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات مستوی و ساعات معوج
ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزاے ساعات شب
با اجزاے ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزاے ساعات روز با اجزای ساعات
شب در حساب آیند و هر برج را سی درجه است و جملگی فلک را سی صد و شصت درجه و درجه
را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمی را از ان دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند
هر قسمی را از ان ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت جا قسمت کنند هر قسمے را از ان ثالثه خوانند همچنین رابعه
و خامسه و دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج حمل رسد نوروز بود و شب و روز مساوی
گردد و بعد ازین چنانچه طے درجات آن برج کند شب کم گردد و روز زیاده بود آنرا نوروز
گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نوروز بود و شب و روز برابر باشد بعد ازین
چنانچه طے درجات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزاید و این را باصطلاح دریا نوروز آن
نوروز دریائے خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج حمل طے درجات مراد داشته اند نه
الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسے به در خانه رسد او را داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل
مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد ست والله اعلم بیت چشم شب تنگ شود و دائره مردمکش
دیده روز تبدریج برآید احول + معنی این بیت که از احولی فکر تنگ چشم آن خودبین خود ستا نمود از بیت
عجب چنین تو انگفت که از رو ترکیب چشم مرجع ضمیر ست که با لفظ مردم متصل ست و تنگ شدن
دائره مردم چشم مقتضی کمی روز ست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب است که

منظور و ملحوظ دیدهٔ احول که غیر اوست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیدهٔ احول و در قصد مصنف نسبت
افزونی بدیدهٔ احول ست نه بمنظور او و این خلاف واقع را اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده روز باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیدهٔ آن ژاله و گرما الصفت + بیننده دیدهٔ این
روغن و دیبا مثل معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعرست بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیدهٔ آن
شب در گداختن و کم شدن حکم ژاله و گرما دارد چه ژاله در گرما زود گدازد و سپیدی دیده روز در
افزون شدن بروغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یکطرف دیبا را بگیرد در تمامی دیبا سرایت و نفوذ
کند بیت خون سودائی شب زاید و فاسد گردد + لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل + بر مزاج شناسان
سخن پوشیده نیست که خون سودائی که فاسد میگردد و سیاه می باشد لهذا اراده خون سودا به اسم شب کنایت
نموده است خون شب بیشتر زیاده می شد گوئی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم حالیا قضا در روز نشتر را
با اکحلش زده آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاده گردیده و اکحل رگیست اهم
را گویند بیت بام یاقوت دهی لعل بهم پالاید + اثر نامیه چون لاله و داغش مثل + داغ عیب اگر چنین
این بیت و بیت دیگر که بلکه طبعان نهد به موقع ست بیت نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش + ناقص از کارگه
آرند بباغ از مخمل + سبزه معنی و چمن این بیت چنان موج میزند که در هوا سست رطوبت بخش نامیه آن
اثر است که اگر مخمل را ناقص نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه را اتمام می کند
آن مخمل را هم تمام سازد و ضمیر شین که بالفظ اتمام پیوسته است بقاعدهٔ اضمار قبل الذکر عاید ست بسوی مخمل
بیت عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ خور + اخگر از لطف هوا سبز شود در منقل + عرق معنی از گلبرگ این بیت
چنین توان کشید که از حسن خوبی شبنم گل عرق بر چهرهٔ خور که بگلگونه زیبائی است سوخته داغ شود
و از پاکیزگی این هوا اخگر در منقل سبز گردد بیت گیرد از فیض هوا طبع جواهر دارد +
خصم اگر سوده الماس کند در مکحل + بر سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست که از روی
ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سوده الماس که بمصراع ثانی واقع است فاعل آن و طبع جواهر
دارد مفعول و جواهر دار و سرمه ایست که بینش افزای چشم ست که جواهر را سوده در آن
سرمه می اندازند و آنرا کحل الجواهر و جواهر سرمه نیز گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است
خلاصه معنی آنکه دشمن اگر در سرمه دانی سودهٔ الماس بنهد از آن سوده الماس از فیض هوا طبع
جواهر دار گیرد و بعکس خاصیت موجب روشنی چشم شود بیت بسکه بر خار گلی کرده عجب
نیست اگر یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل + معنی این بیت از خار قلم باین رنگ و...

گل میکند که حرف یا که با لفظ گل متصل ست معروف باید خواند بر وزن جلی و معنی چنان توان
گفت که از بس درین هوای گل خیز هر خار رنگ گل کرده از نشتر زنبور عسل هم گل یاسمین
بشگفد تواند بود و هم حرف یا مجهول توان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خاری که گل کرده
نیش زنبور هم گل یاسمین بر دون داده ابیات پیش باغ چمن دهر کنون گر رضوان +
نسخه خلد برین باز کشاید مثل صورت خلد ازین باغ مفصل باید سیرت این چمن از خلد به بیند مجمل +
معنی این قطعه را چنان مفصل نسخه توان کرد که رضوان که چمن پیرای روضهٔ جنت ست اگر نسخه
خلد خود را بر باغ زمانه حرف حرف عرض دهد کیفیت صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل باید
وحقیقت چمن دهر را در خلد خود مجمل به بیند یعنی آنچه در خلد باجمال ست در باغ دهر مفصل ست بیت
بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک ست + که پی بوسه دو لب آهم آرد جدول + صفای معنی
از لب و رخسار این بیت چنان نمایان میشود که کار یافت در مصرع اول فعل ست و لفظ جدول
که در مصرع ثانی واقع ست فاعل آن و جدول بمعنی جوی ست و صورت کشادگی دو لب و پیدا
که سنبل و گل که بکنار جدول رسته بمنزلهٔ شاهد است و جدول بمنزلهٔ عاشق و از معشوق صفا
یافتن آنست که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را در تهیهٔ بوسه گرفتن میکند لهذا
میگوید بسکه از سنبل و گل جدول میلان اختلاط دو فا یافته است نزدیکست که دو لب خود را
باستعداد بوسه جمع آرد بیت شاید ار عذر پرستار بپذیرد محشر + بسکه برداشت صفا صورت عذرای قبول +
بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عذرا و وامق نام دو بت که در ولایت عرب بزمان پیشین معبود
کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام پرستیدن اصنام گناه است و نپذیرفتن شان محض کفر
حالیا درین فصل از فیض هوای آن هر دو بت از بسکه صفا حاصل کرده و نازکی و تمناست گناه
اندیشیدن اوایست که عذر پرستنده ایشان در محکمهٔ محشر قبول کنند بیت انبساطی ست درین فصل که
کاوش عقل + نشاید از باز شود عقدهٔ مالاینحل + بر فکر حلال مشکلات و دانایان ظاهر ست که عقدهٔ
مالاینحل نکته دقیقه را گویند که از عقل بلیغ بیانش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده
وانقباض و اقسام مطلق بر خاسته بی تفحص عقل عقدهٔ مالاینحل کشادگی پذیرد و مطلع ثانی
در خطاب معشوق بیت ای شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل + چشم روح القدس از شوق جمالت
احول + خطاب معشوق میکند که شب جدائی تو در دیدهٔ آفتاب سبل ست یعنی کورکن آفتاب ست خلاصه
آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد و سبل نام علتی ست که در چشم حادث میشود و آب دائم از چشم میریزد و جبرئیل

از شوق جمال تو احول ست ای بسیار آرزو مند دیدار ست چه احول آنکه یک را دو بیند و این دوئی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه بر هم نزدم دوش که در بیت هجران تا صباحم و در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان وصال شاهد معنی پوشیده نماند که در مصرع اول این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دوشین مژه بر هم نزدم ای بیدار ماندم چه اگر در بیت الهجران فراق تا وقت صباح آرزوی اجل در دیده ما نا که در دوری محبوب تیر گی اجل گزین تر ست بیت لذت تلخی غم دو تو اگر شرح دهم + نوشدارو لقب ستم بسلام حنظل + تلخکامان در محبت و چاشنی که ان الم العشق دوائش که اگر نسبت در دتو ای معشوق شرح کرده شود بسلام حنظل که خمیر مایه زهر ش توان گفت نوشدارو را لقب داده آید یعنی نوشدارو بمرتبه از پایه شیرینی و گوارائی خود بیفتد که حنظل را که سخت تلخ و ناگوار ست اعظم الحلویات خیال کند تا بسلامش برود اکنون در یابد که قدر لذت تلخی درد آن محبوب در چه پایه شیرین بود ابیات چند از این آتش خس پوش برانگیزی دود + ای بجوش جوهری آئینه حسن تو مشعل + اشک بیرون وفا پرورده ام کش تا سکی + پوشم این چشم مرا از مدس خداوند اجل + بر سینه سوختگان صحرای عشق معنی ظاهر ست که درین قطعه تمهید گریه سیکند و التماسی برای مهر و لطف معشوق دارد که تمهید و تخویف در وی تعلیه کرده تقریر معنی آنکه آتش خس پوش نظر باستعداد و دود سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بر آن پوشند دود و شعله زند بوفاداری چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تا سکی چشم گریان خود را از نظر بینائی صاحب بزرگی بنهان کنم بیت میر ابوالفتح که در سینه دولت مهرش آفتابی ست که تحویل ندارد در حمل + حمل آفتاب یعنی از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابوالفتح از روی ترکیب بدل از کلمه خداوند اجل ست که در بیت بالا مذکور ست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل از برج حمل ندارد یعنی از حمل که خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت جاودان بدرجه شریف تر ست که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بلندی درجه آفتاب در حمل پیدا ست و در سینه دولت آفتاب و هم برج حمل اراده توان کرد بیت ای زده در ره روز سایه او با خورشید چشم بچشم کند پایه او جنب زحل + معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او بجائی روشن ست که روی خورشید نه بیند و بدعوی برابری روز در ره او در دو پایه او بمرتبه بلند تر ست که بمقابله زحل چشم بچشم کند ای تفاوت ندارد بیت لب او خندد اگر چشم جهان گریه زار + دست او جنبد اگر روی قضا گردد شل + لفظ اگر برای شرط ست و لب او خندد مرکب خبری او ست که در ترکیب مقدم واقع شده و تحسین در مصرع ثانی ای جهان اگر آفتی گیرد و بگرید لب آن ممدوح بخندد است غم چیزی نخورد که ممدوح اوست [illegible]

ویا می حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت میشود و در اینجا گفته است که اگر دست
قضا بیکار شود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلافی گریه جهان لب خندان او کند بیت
با هواداری لطفش ز سر سبز ربیع ٭ بهمن و دی بربا بندکلاه مخمل ٭ بر هواداران بهار معنی لطف
بیت ظاهر ست که بهمن و دی نام ماههای خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی
که ماه خزانی اند اگر هوادار لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که به کلاه ربائی بهار غالب آیند
بیت در مقامی که کند ضرب کنایت لعدو ٭ ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل ٭ بر رمز شناسان
و کنایت فهمان معنی ظاهر ست که در مقامیکه ممدوح روی کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن
را بکنایه و اشاره کشد دران مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد
که لفظ ضرب در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج
بضرب شمشیر نیفتد بیت صفوف ذهن تو صراف مطالب چو دلیل ٭ جودت لطف تو کشاف دقائق
چو مثل ٭ کل معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن صراف سخن و کشاف معنی دلیلی ست واضح
ست که هر مطلبی که شائستهٔ قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطهٔ دلیل شائستگی
مذکور را انشا یابد یعنی صفائی ذهن تو ای ممدوح در سره کردن مطالب حکم دلیل دارد و
مفهوم مصرع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظ لغایت نیکو ابیات آسمان گفته اند هم
که حلول از چه نکرد ٭ صورتش بیشتر از صورت عالم بحل ٭ زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد ٭
صبحدم دولت او ز ادشبانگاه ازل ٭ زین سخن جوهر فعال بر آشفت و بگفت ٭ کای تنک بهره ز فهم
رصد علم و عمل ٭ بیم آن بود ز خاصیت یکتائی او ٭ که هیولا نه پذیرد صور مستقبل ٭ صورت معنی از هیولی
این قطعه چار بیت که بمنزلهٔ ارکان اربعه بیکی معنی ست چنان بحل بیان حلول میکند که آسمان را
درین قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العشر ست مجیب قرار داده است و بیت
اول قطعه مقولهٔ آسمان ست که سر بر زدن روز ارادت از افق عبارت از متجلی شدن
ارادت ست یعنی در هنگام جلوهٔ ارادت دولت او بر ازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم
داشت که صبح در شام تقدیم دارد که علت غائی از همه ایجاد عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
تعمیم آخر بوده اند و اگر بیشتر پذیرای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود شائستهٔ
کسوت وجود نمی شد بالتمام ابیات ٭ چون دماغ فلک از صیت تو مختل گردد ٭ بلبل از
بهر مداواش بباید صندل ٭ گر جعل در دو سر از رایحهٔ گل یابد ٭ عیسی از مهر نشاید که

کند رفع خلل + معنی این قطعه فلک آواره است یعنی اگر دماغ فلک از آوارهٔ تو خلل ناک گردد چه
سهر دفع خلل اندیشه نکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل صندل سر آ علاج
او نشاید چه بلبل که عاشق گل است چگونه غمخوار جعل که از گل بیزار است گردد عیسی بلبل است گل
سر او فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه فلک مشبه و جعل مشبه به عیسی مشبه و
بلبل مشبه به و هر جا حسی اندیشه از ان بصری و یکی که عیسی است حسی یقینی است و وجه شبه نیز حسی است
نسبت تر یعنی گل بلبل و جعل را حسی یقینی است و نسبت با دار حیثیت فلک و عیسی را حسی یقینی است والله اعلم
ابیات جمله هم سنگ گهرهای دل و طبع من است + این جواهر که فشاند کف جودت با مل + فاشر
گو هم نکنم شرم ها لست که کرد + اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل + جواهر فشانی معانی این قطعه
ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول خبر مفهوم مصرع ثانی این بیت
است یعنی کف جود تو که با میدواران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند گوهر دل
سخنان باشند که اشتیاق وصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نوعیت خود بنوعیت
گوهر در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان لنسبت بدست کرده بیت
قطره ها گشن دم رفتن چکد از پیشانی + شبنم آسا نشنید که رجعت بکفل + همه معنی برصفحه بیان
چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شین در هر دو مصرع عائد است بسوی اسپ یعنی قطرهٔ عرقی
که آن اسپ را هنگام رفتن بطرفی از پیشانی بچکد آن اسپ از ان طرف بسرعتی باز گردد که
قطره مذکور بر زمین نیفتد و مانند شبنم بر گل سرین آن اسپ نشیند بیت گر بخورشید دهد
سرعت خود در یک دم + آید از ثور بترتیب منازل بحمل + آفتاب یعنی چنان منازل ثور و فلک
بیان است که اهل تنجیم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسپ سرعت خود با آفتاب
دهد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج ثور بحمل آید بسبب آنکه کار دوازده ماه در یک دم
کند بیت گر سر خصم تو بند بپایش گه نزع + تا قیامت بگلویش نرسد دست اجل + یعنی اگر سر دشمن
ترا ای ممدوح هنگام نزع در پای آن اسپ تمام نورد به بند بجانی برد که تا قیامت
دست اجل بگلوی او نرسد بیت و عنان گردش او تا کرهٔ نار هول + سطح شود دائره
بر دائره مانند بحمل + عنان گردش در اصطلاح ایشان گاوه را میگویند که اسپ را
برای دم شکستن میگردانند و از کرهٔ خاک تا کرهٔ نار مسافتی است نا محدود و منتهی از هول بحمل

طبع برای آن میکرد که نثار تو سازد و از همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو کرد که غرور ریش فروشد
و گذارگان طبیعت آسان بدست آورد و نه بے شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید قطعه
تا ز تحویل حمل خاک زمرد گون گردد + تا ذبول از عمل نامیه ماند عمل * کشته مزرع بخت تو پذیرا د نمو + تا بحدیکه
چرخ دهش بمیان جدی و حمل + تا قیامت ست اینکه چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی
را که خشک ماند قوت نامیه سبز نتواند کرد ذبول بمعنی افسرده پژمرده ای بخت تو تا مدت نکو چنان
باشد یاد کرد جدی و حمل که دو برج اند بصورت بز و گوسپند در میان او جدائی کنند و در بعضی از نسخ
بجاے لفظ بخت کلمه جاه دیده شده معنی این نیز ظاهرست و بلندی برے صفت بودن شهر
شایان ست بیت بعد خصم درون خسته چو در توبه گناه + تو برون تاخته از حلم چو از علم عمل یعنی
در میان عدم دشمن تو خسته دل باد چنانکه گناه در توبه و تو از حلم همچنان برون تاخته که عمل از علم معنی چنانچه
غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از حلم هستی قصیده در نزاهت و شادابی کشمیر گفته بیت
هر سوخته جانے که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید + درین بیت که مرغ
ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده یعنی اگر دران شهر مرغ
کباب شده در آید ای سوخته و فسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا پر و بال
بهم رساند بر طرز کاف که در مصرع ثانی واقع شده چون بیان معنی لفصاحت نمی کند بیان
اندیشه کس اگر ناخن زند بر جاست و نیز این قسم را کاف مناجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در
شعر دیده شده چنانچه در غزل حافظ شیراز فرموده ست رهزن دهر نخفته ست مشو ایمن ازان
اگر امروز نبردست که فردا ببرد بیت بنگر ز فیضش چه شود گوهر یکتا + جائی که خزف در رود آنجا گهر آید
کلمه جائی که ابتدای مصرعه ثانی ست در موضع مفهوم هرگاه است و این طرز بسیار در شعر می آید
حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف بے آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از تربیت فیض او دریاب
که چه قیمت یابد بیت مهتاب گل از هم بشگافد قصب شاخ + و ز نغمه آن سیب قمر لعل بر آید
برگ گل چینان گلشن معانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب طرف گل اضافت بیانی ست
و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان ست که در مهتاب پاره می شود لهذا
مهتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسبت ست و قصب بلغت عربی بمعنی نے هم آمده شاخ را
گفتن درست می آید لهذا این استعاره خوب لیاقت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی
همان قمر را باشد از لمعان گل لعل تر شود آنا لون مهتاب را در اصل ملکا سبز قرار داده اند

استعاره او بگل که سرخ ست عجب می نماید شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنابران
توجیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن
قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میشاسته باشد که اراده لعل شدن قمر ازو کرده بیت آن لاله
که هنگام تراشیدن خارا + از رخنه سنگ و دهن تیشه بر آید + لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت
جوش میکند یعنی سنگ تراشیده از بسکه جوش بهارا از رخنه سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین
در بیت آینده عظمت چشمه نخواهد بیت + از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست گر ساغر چینی ز هوا
بر حجر آید + از روی ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حجر که هر یکی
بدادن معنی صلاحیت دارد اما ساغر بهترست و ضمیر شین اضمار قبل ذکرست و راجع ست
بسوی ساغر یعنی ساغر از نهایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را نشکند بیت در چاشتگه
از شبنم گل گردفشان نیست + آن باد که در هند چو آید جگر آید + یعنی در وقت چاشتگه
که شبنم از جذب آفتاب بر گل کم میشود در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا
متحقق ست از بسیاری شبنم گل گردفشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون می وزد بزبان
هندی باد سخت را که گرد و خاک بسیاری انگیزد جهکر گویند و عرفی لغت هند را ببینه آورد
ولیکن پارسیان که بهند رفته و نقل زبان هند رعایت این چیز با کم میکنند ابیات
حاجت بدوزخم از فندش قطع محال ست + گر سنگ دلی از پی قطع شجر آید + زان کز ندد
نشود زخم نخستین ملتصق شده تا زخم دوم بر اثر آید + درین قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکرست و راجع ست بسوی شجر قطع محال از بهر آن اراده کرده که در بیت ثانی
گوید از ندد نشود زخم اول پذیرفته و برابر گشته بر اثر آید ای بدرستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد بیت طاؤس مثالی که نیفشانده پر و بال + هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید + طاؤس مثال یعنی
رنگین درین بیت چنان میر قصد که طاؤس مثال تمام فارسی کلام مرکب ست و حرف یا
درو برای صفت یعنی کشمیر طاؤس تصویر ست اما طاؤسی که پر و بال نیفشانده است ای گزند
نخورده و خوش رنگ ست یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز کردن رنگ
خوب بر آرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق ست که کشمیر گویا زمین عروس ست که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید ابیات نفس ازرنگی کند از غش جهت آغاز که مهتاب + کین فصل
و سه فصل دگر هم بسحر آید + لیکن ازینه خلدست که بی طوف عنایت + چندان نکند مکث که وقت سحر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزید کشمیر از شش جهت گریه آغاز می کند و گوید ای عرفی شتابی
مکن که این فصل دیگر در پیے این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر بهشت باشد بی طواف آستان تو
ای ممدوح عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار میوه آرد و در مصرع اول این بیت هم کاف که بر کلمه طواف واقع شده
همچنانست که در مطلع این قصیده است * بیت * علم تو اش آورد بکشمیر و گرنه * آن کز گل این خاک از آن خاک آید
معنی این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گرنه کسیکه از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد
محال که از خاک دیگر که مثل کشمیر وغیره بود و بر آید * بیت * می آید و میسوزد زین رشک که کشمیر * چون یافت که آید
بکجا بر اثر آید * یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در کجا می آید در پے عرفی جانب جناب ممدوح می آید لهذا
میسوزد و از رشک و اثر بکسر اول بمعنی در پی ست قصیده در نعت رسول ثقلین گفته
بجواب قصیده ظهوری * بیت * سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور * شنیدم آیت استفتحوا از عالم
نور * این قصیده ذو مطلعین در نعت رسول ثقلین گفته بجواب این قصیده که ظهیر فاریابی آنهم گفته
ولطافت مضامین در میان نهفته و مطلع قصیده ظهیر اینست سپیده دم که شدم محرم سرای سرور *
شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور * حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدیم ای شمع شعور گل کردیم
یعنی از آفاقت افتادیم معنی آیت استفتحوا یعنی طلب کنید مقصود را از عالم الٰهی شنیدیم * ابیات * طالب بیار و بیاور
متاع منع کلیم * بساط عذر میار اگر نیستی معذور * اگر تحقیق مقصود دوست عشق و ما شکست ساغر امید او شکسته
فتور * نه کوشش تو بی عطا بود و عشق میداند * که سر گذشت ما تنگ بود و خلوت طور * مقوله شاهد ازل ست که طلب
بیا ای طالب بیا و از آنچه منع کلیم از دیدار کرده بود هم عذر مکن که تو معذور نیستی منع او هم نه از قصور بلکه از عطای
من بود که عشق گواه این معنی ست که خلوت طور از تنگی خود گنجایش کرشمه مرا نمی تابید * بیت * تو در معامله ابتلوا
متاع مخر * که نا صحیح بود بیع و سعی نا مشکور * آدم معنی بے شائبه خطا از دار السلام این بیت چنان می سراید که
وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بمطلع گندم از بهشت بحکم اخراج کرده فرمود اهبطوا ای فرود روید در دنیا
و لیعنی میفرماید که سعی او نادرست و نا منظور بود و توانا استها نیستی که پا در دامن کشی * بیت * در ملاطفت
انبیا کشاده در آ * که آستین طلب است ان سعیکم مشکور * یعنی دروازه مهربانی دوست کشاده است در دنیا
که آستین طلبت ای بدست گیری بیخواهد فاعل آستین طلب منطوق آیت ان سعیکم مشکور ست یعنی
تحقیق کوشش شما منظور ست قصیده المطلع ثانی * بیت * زهی نوای محبت ز نسبتت منصور
مزاج عشق ز آمیزش دلت رنجور * طبیب عشق بر جمیع صنائع غالب ست از این راه که قاروره شناسان

دار الالم عشق مزاج عشق را جان آزار قرار داده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اند و حضرت علیه السلام تنها
ایست که طبیعت عشق از رنجوری پذیرفته است ای او برین غالب است و نیز چنان تقریر توان کرد که دربار عشق
متاع رنج و ناتوانی رونق بازار دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده گفته است بیت چنان نیاز فشانی کنم که عشق
برد به جبهه مایه عجز از غبار آن درگاه + چون مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آمد و حضرت علیه السلام حامل
است در بهره و تقریر یعنی توان و ناتوان پیدا است بیت به نور و سایه چه امر سکون و سیر کنی + زمانه فاصله یابد
میان سایه و نور یعنی سایه و نور که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله در میان هردو شان
غیر ممکن اگر بتفاصیل و تفاوت بینهما حکم فرمائی از هم جدا شوند بیت بیا بفیض طبع تو در اوج استفاده خورشید
همای عقل طلبکار سایه عصفور + یعنی در مقامیکه طبع بخشش تو بر کرسی افاضت نشیند همای عقل فرخنده
از کنجشک آن مقام طلب کند عصفور بالضم کنجشک را گویند بیت هدایت تو نمایند چشم صورت بین + هر آنچه
در حرم ایزدی بود مستور + یعنی چشمی که تماشائی شواهد عالم صورت است محرم اسرار الهی نمیتواند شد و محرم
بودن او از هدایت تو آسان است بیت ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد + به آفتاب دهد نسخه حساب شهور
یعنی از ناصیه این بیت چنان می تابد که ماه چون میکاهد و می افزاید حساب شهور تعلق بدو دارد و بعد
ازین ماه استفاده نور اگر از جبین مبارک تو کند برات حساب شهور بآفتاب بخشد یعنی بخبر روشن شود که
کدام است خود با آفتاب دهد بیت شعاع شعله قهرت گر فتد بسحاب + ز باد برق شود سرمه سیاه و بور
معنی این بیت چنان شعله میبرد که تاب شعله قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجود که ابر خانه آب است و دریا
و برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سرمه باد صبا وغیره گردد و بور قسمی است از باد و رماد
بفتح خاکستر را گویند ابیات اگرچه هست مبرهن که در مسیر وجود + مؤثر اند صفات الهی ماثور +
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد + قضا که هست دو عالم بحکم او مجبور + معنی این قطعه مبرهن است که
هر چند ظاهر تر است که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی دیگر نمیکنند اما قضا که صفت
عمده الهی هست و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده در دامن تو نهاده و گفت
که تو سزاوار حکم هستی و من محکوم تو یعنی صورت صفات الهی ماثور شده مؤثر و مسیر بفتح یعنی سیر گاه بیت
منم که برده ام از رنگ شکست نوبتی + نصیب فوق انسان [illegible] اشعر در محلی که
قصد تعظیم خود میکنند می آرد خواه در الفاظ تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه [illegible] مبالغه [illegible] میگوید
که از رنگ شکست یعنی [illegible] حقیقت انسان [illegible]
[illegible]

یاس می باید چو حالت سنوات از آن اثر با جور بود یعنی از زمانه من آثار نا امیدی آنچنان پیدا است
که حالت سنوات از اثر باحور ظاهر باشد باحور مدت بودن آفتاب به تنجیم در کتب تنجیم مقرر کرده اند و به
برج حمل ست و سنوات شناسان را نیک و بد از اثر باحور معلوم میشود بیت تنزل عالم گر شود نسیم
ریاض ٭ بطبع بر اثر غوره گی رود انگور ٭ یعنی بپتی عالم من اگر هوای باغ شود انگور بطبیعت اثر غوره
پیدا کند که در غوره خام میشود یعنی تنگی او بجای بدل گردد ای تنزل پذیر و بیت زحرص نعمت عصیان
که زهر معنوی ست ٭ بدون روزه کند نفس زله بند سحور ٭ مردم روزه دار یک چیز برای سحر
زله بندی میکند ای نفس از حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت مینماید و بحقیقت نعمت نیست بلکه زهر
محض ست بی شرط روزه زله بند یعنی طلبگار عصیان ست ابیات نعوذ بالله اگر روز حشر
نکشد ٭ شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکور ٭ ز شرم کثرت عصیان من بعرصه فتند ٭ بعرصه گاه
قیامت چو ارض نیشاپور ٭ معنی قطعه آنست که ای شفیع یوم الجزا معاذ الله که در قیامت شفاعت
تو عمل نامه زن و مرد را نه پیدا ای تو شفاعت گنهگاران نشوی از شرم بسیاری گناه ما میدان
قیامت مانند زمین نیشاپور گردد گویند که نیشاپور از بس زلزال بیاپی لرزان بیا شد بیت
اگر به پنجه خورشید دل بیفشارم ٭ بجای خون ز مسامش چکد شب دیجور ٭ وزین ست مبالغه
از سیاه دلی خویش کرده یعنی لفشردن دل امکان بر آمدن خون جائز ست اما عرفی میگوید که
سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنجه خورشید که دفع تیرگی شب ست دل را سخت بگیرم از
مسامات بجای خون شب دیجور میچکد ابیات وفا نمیکند امید مغفرت با یاس ٭ نه زانکه
عفو الهی تساند هم مغفور ٭ ز طول معصیت استغفر الله اندیشم ٭ که گر قصور نشنید بذیل عفو
غفور ٭ امید بخشش با بسیاری نا امیدی وفا نکند و این وفا نکردن نه از آنست که عفو الهی بیک
آب رحمت چنان گناه را نشوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود بیم آن دارم که عفو الهی کوتاه آید
گستاخی علیحده کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشه نالائم کرده ابیات
زعطر و مهر و گلاب و فاست عنصر من ٭ اگر به قعر دوزخ نهی شوم مامور ٭ به بیرم عینیان انجمن طراز
بهشت ٭ به بوی آتش دوزخ به بوی بخار بخور ٭ ای آب و گل ما که بعود محبت و گلاب وفا سرشته اند
با اینهمه اگر مرا حکم مثل زندان دوزخ شود انجمن طرازان که رضوان ست از دود آتش دوزخ بخار بخور شبیه بوی
در بهشت ها بر دیجور خوشبوئی را اگر بینند که بر آتش بسوزند بیت از لوح مهر تو ها شما اگر
در هم الطباع ٭ کنند یاد ملائک بهشت کافور ٭ تعریف مهر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی مهر تو

اشری اگر بطبع یار سد طبیعت کافور که بس بارد ست از گرمی خود بطبیعت باده که حار تمام ست
تند ه زند یعنی بدین مرتبه گرم شود هر چند از گفتن طباع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست اما غایت
طبع این قسم سیاقت سخن را امید اند که یک فرد مخصوص را از جمع افراد برآورده مذکور نکنند بیت
محبت نگذارد که بسینه ام داغی * که نیست سوسن الماس و معنی ناسوره * حرف یا که با داغ متصل ست
برای وحدت ست و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما نبخشید
که آن داغ مار الماس و ماهیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو داده او را به شدتی نیست
بیت خمیر مایه این سر قصیده آن رویاست * که شاخ و برگ فزودش زبان من بطلوع * خمیر مایه
بمعنی ماده و هیولی است و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل با کلمه
فزود راجع ست بسوی سر قصیده از طلوع مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از
شنیدن خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فزودم ای دراز تر گفتم و تواند بود که ضمیر راجع لفظ
رویا گردیده و شاخ و برگ را که مقتضی درازی ست هم نسبت بدو باید داد یعنی خواب اندک مایه بود
من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطلوع زبان رهٔ طلوع نوشته اند
در این صورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای
بطول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر ست بیت لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم * چنانچه حرف
عصا گفت موسی اندر طور * چون کلیم با کلام آفرین بر سر طور متکلم میشد در اثنای کلام نوعی ایزد
جل شانه بزبان بیزبانی در حق عصا پرسید که ای موسی در دست تو چه چیز ست حرف عصای خود مختصر
بود اما موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان مطول ادا کرد این بیت تائید بیت صدر است
قصیده در مدح خانخانان بیت دو جنبش ست که از غایت جلالت و قدر * لباب جمله تواریخ
در جهان آمد * این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سر حد ملک در حضور پادشاه آمده و
این بیت با دو بیت ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی دو جنبش ست که از بس بزرگی و مرتبه
خلاصه تمام تواریخ آمده است اول سید الکونین و الثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت فرموده
دویم باز آمدن ممدوح که فخر زمانه است * صدر ملکی درگاه پادشاه بیت بحد مملکت شاه رفعت عالم
که صدر مجلس و نیابه آستان آمده * بر صدر نشینان معنی پوشیده نماند که این بیت را دو نوع تقریر
میتوان کرد اول آنکه چون ممدوح بحد مملکت پادشاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات ست
با آستان آمده ای نسبت بوسعت قلمرو پادشاه آن سرحد گویی آستانه است و از ان مقام هم

حد مملکت بیشترست دوم آنکه از صفه ورکه محل صدر و بالادست ست ممدوح که صدرنشین آنجاست
بقدر دوست آمده این قصیده قدری بهترست بیت اگر هوای سمن داشت نوبهار رسید + وگر
امید ثمر داشت بوستان آمد + داشت فعل نوبهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و
ترکیب مصرع ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و باقی تقریر ظاهرست بیت توئی که در ازل اندیشه ات
بدین قضا + گذشت بر اثرش امر کن فکان آمد + یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد
نوشتند بعد ازان به تکوین کن فکان امر شد و نیز بیت فلک بلجهٔ هستی بعکس فرمانت + دو غوطه زد
بستر عمر جاودان آمد + بتغییر کتان و سیاه پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
اول آنکه فلک در لجهٔ هستی که باضافت بیانی معانی هستی مراد باشد بر تو فرمان تو ای بتقویت فرمان
تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چنانکه ظاهرست که برای هستی غوطه زدن برای هستی شدن ست به
عمر جاودان بتبعیت فرمان تو [illegible] گردد دوم آنکه یعنی بعکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت و به
عمر جاودان آمدن بپایان رسانیدن عمر دائمی مسافت باشد بتمسک طی مراتب مسافت عمیق
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد هلاک شد تخصیص دو غوطه برای قامت استعمال باشد و امیدی بهترست
لجه دریا و وسط دریا را گویند ابیات درین منقبت علی که د همتی بشکنی دل + ز گریه هر سر موی چشم
خونفشان آمد + چنان ز نفشت ز گریه های روحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمده + درین منقبت
بزرگ سنه سخت دل با آنکه عالی رامیکشد یعنی بخاطرش راه نمیکند از گریه هر سر موی خود چشم
خونفشان کرده هر گریه روحانی چنان حیران کرده که چشم ظاهر در هوس قطره بجان رسیده بیت
که سیه پوش ماتم شد که مرگ در مرگش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + این بیت را هم دو وجه
معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاودان هم تشخیص چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
ازان عمر جاودان هم بسیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد درینصورت سیاه
پوشیدن او ظاهرست یعنی سیاه پوشیدن مرگ را بظلمات تشبیه داده و این اشارت به مردن
ابوالفتح کرده است قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته بیت عشق کو تا خرد براندازد +
عود شوقی بمجمر اندازد + این قصیده در مدح ابوالفتح گفته و توطیه آن بطرز عاشقانه بر داشته معنی
آنست که عشق کجاست تا عقل را منهدم گرداند عود شوق در مجمر اندازد ای شوق را و بکار آورد
و حرف یا که در شوقی متصل ست برای تنکیرست و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه کو دیده شده
درینصورت هم ظاهرست اما در صورت اول خرد مطلق [illegible] و در صورت ثانی تنها [illegible] عرفی خواهد افتاد

بدر گوش داور اندازه ۀ بپرسش و پیچ زبان نکته معنی پوشیده نماند که برای معنی این بیت یک نقش
چیده ایت و یعنی تمهید که بیشتر کرده با معشوق برنگ تهدید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی عرفی
نگاه کن و غلط بازی مکن که مبادا عمر تو در ششدر اندازد ای برای تو غالب آید و در بیت ثانی لفظ کاملی
که از برای مناسبت ششدر اضراب شهید پیدور بعینه رفته یعنی عرفی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت تیراینه
قاضی حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلبری او یعنی ورنه او یک آفتی خواهد پیدا
بازد و بیت چهارم تنبیه میگوید که هی بترسیم مبادا عقل به پاداش دهد و گناه تو را بپرد تمام بگوش ممدوح رساند
ابیات دانه انگشت چو دشمن از عرق بچیند و در کلو در اندازه ۀ چون چرخ آسمان اش هر روزه بر زمین
پنجه زر اندازه ۀ و درین قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح که لعل خورشید و زر جهد با دشت پاره سائلان
او ست کرده که اگر عرق از انگشت جود او که پر از چشمه های جوهر درست دانه بچیند مانند چرخ آسمان
که باضافت بیاقی آسمان مراد باشد بر زمین پنجه زر کنایت از خورشید است بپندارۀ و در بیت آخر
قطعه استعاره تمثیلیه ثابت است ابیات تا ایها استغاثه مظلومان ۀ کیوان صرصر اندازه ۀ آشیان
خراب کرده باز پیش پیچ کبوتر اندازه ۀ و درین قطعه صفت ضعیف نوازی و قوی گدازی ممدوح است
یعنی اگر ممدوح سرمایه حق مظلومان و دامن صرصر که خود را از مشرق تا مغرب رساند ببیند آن دو اشیا
کبوتر که خراب کرده باز است آن صرصر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود رسد و تواند
که تقریر معنی چنین کنند که باد صرصر از تند وزیدن خود آشیان کبوتر و غیره از جا میکشد و این ظلم صریح
است از آن ظالم پس چرخ مظلوم با ممدوح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود باز به کبوتر رساند و نعذور
پیش لفظ کرده باید الیتا و لفظ کرده را فاعل صرصر باید گفت و معنی باز هم بگیرد اما کاف اضافت کرده قدری
ثقیل ست ابیات در مصاف قیامت آشوبی ۀ که روا رو ی لشکر اندازه ۀ ده را تا زیانه فعل کنند ۀ
حمله را باد و در سر اندازد ۀ و درین قطعه تعریف شجاعت ممدوح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب صفت
مصاف ست و این صفت را نیز دو وجه معنی توان گفت یکی آنکه مصافی که آشوب قیامت دارد دوم آنکه
قیامت را غلغل اندازد یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری را هزیمت دهد نعره در مصاف افگند تازیانه باد در
سر انداختن کنایت از مغرور شدن ست یعنی حمله را در نخوت آرد ابیات علت ریختنیکه تا قم شود ۀ
چون بمیدان نگاه در اندازد ۀ بر مرج فولاد عرض موج زند ۀ تیغ الماس جوهر اندازد ۀ یعنی چون ممدوح
اسپ در میدان تازد از هیبت [illegible] گیرای هر جگر [illegible] مرج فولاد با کمال سختی که دارد [illegible]
آب موج زن شود و تیغ الماس که جوهر [illegible] دارد از هم بپاشد از تیغ الماس عبارت از تیغ تیز ست

ابیات تا بسنجد متاع بازویش ✦ آنکه زین پس جدل در اندازد ✦ سر خاقان به تیغ بردارد ✦ در ترازوی
قیصر اندازد ✦ متاع معنی این قطعه بمیزان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل ست و
متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پس که
آواز و امثال این بسیار در شعر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه
اگر بعد ازین شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور معلوم نماید باید که
سر خاقان جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی باین ترازو و بآن سنگ وزن کند چه هر که این هر دو را بکشد
میتواند که زور او دریابد درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به تکلیف
باید گفت چه قیصر هیچ وجه ترازو را نمی ماند تشبیه لی وزن میشود و بر تقدیر اضافت لامی معنی چنین باید گفت که
آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد و تفصیل نماید
و این نموده تهدید تفصیل خواهد بود والله عالم بالصواب بیت حلمت ار سایه افگند بفلک ✦ سینه بر روی
محور اندازد ✦ درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را
محور زمین خط موهوم زمین میگویند یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی نیاورد
سینه بر روی محور اندازد ابیات در مذمت بخیل سرشت ✦ بلغات ار نظر در اندازد ✦
فعل از او اشتقاق نتوان کرد ✦ چون نظر سوی مصدر اندازد ✦ این قطعه در بیان بخل ممدوح
کرده گفته یعنی اگر دشمن بخیل تو بر لغات بنگرد فعل که از مصدر بیرون می آید از دولت نظر او بر بنیاید کلمه از ره
طریق اضمار قبیل ذکر ست و مصدر مرجع او ست اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده
نظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر هم در آن داخل ست معنا مستدرک واقع
شده لفهم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزای لغات
باشند خارج کرده ذکر کرده والله اعلم بیت در به تنگی ای شوق مدح مگو ✦ کش بدل سایه گستر اندازد ✦
یعنی اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده ای شوق مدح خود که عرفی وا داد بگو که در دل عرفی راه نکند قصیده
ذو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصایح شیراز بیت بیا که با دلم آن میکند
پریشانی ✦ که غمزه تو نکرده است با مسلمانی ✦ این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز در مدح
نواب خانخانان ببلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده معنی بیت آنست که در
استدعای معشوق برای اظهار پریشانی خود ست یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من آن
بدطولی کرده است که غمزه تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده بیت غمزه اسلام دشمنت که در

محبت تو کنم جمع با مسلمانی * هشتن بمعنی گذاشتن است و طره در ترکیب موصوف است و اسلام
دشمن مجموعه کلام صفت اوست که محمول بر قلب است یعنی طره تو که دشمن اسلام است نگذاشت
ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم * بیت * شیخی نکند حسن بپیر الم گوئی * که ورنه یوسف
نبود زندانی * بیان ملامت است که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه بر حسن میکند که شیخی بر حال
من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و
زندانی بودن یوسف علیه السلام زندان نشینی سرمایه حسن بود * بیت * لب تو جرعه ده باده دل آشوبی
غم تو شانه کش طره تن آسانی * یعنی لب تو سبت کش آن باده است که دل راستی بیاشوبد و بتصورت
اضافت فاعل بسوی مفعول اضافت لفظی خواهد بود اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشوبی جرعه دهند
عاشقان بیدل است مضاف الیه محذوف باید گفت و لفظ از بیانیه بر لفظ باده مقدر گفت آن باده را مفعول
ثانی مقرر کرده بهرحال غرض آنست که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو شانه کش طره تن آسانی
و از شانه کشیدن پراگندگی زلف است یعنی بجائیکه غم تست تن آسانی متصور نشود و روا بود که از شانه کشیدن
آراستن زلف مراد دارند یعنی عاشقان غم تو کم تن آسانی دارد * ابیات * ز بیم او چه نیارد فشاند گرد فتور *
فلک بدامن احوال انسی و جانی * کند حیله برای گزیدن مردم * بنگاه مستی از و التماس تنخانی * این دو بیت
قطعه بند واقع شده معنی آنست که از بیم ممدوح چون تواند فلک گرد فتور بر دامن انس و جان فشاند
ای ایشان را در فتور انداز د وقتیکه ممدوح را مست دریابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیله
التماس خطاب تنخانی حاصل کند تنخانی خطاب است که چون خواهند کسی بر انتقام کاری با اختیار و سند کنا پیش
میکرده باشند این خطاب دهند * بیت * بخرق عادت اگر ملتفت شوی شاید * که کنه خویش در ادراک عقل
گنجانی * خرق عادت بمعنی کرامت است یعنی اگر بسوی کرامت متوجه شوی ای کرامت خود ظاهر کنی سزاوار
است که حقیقت خود را در دریافت عقل در آری یعنی عقل مدرک کنه تو هیچ وجه نمی تواند شد بلکه آنکه تو بکرامت
خود مدرک سازی مآل آنکه کنه تو چنین مرتبه دارد و معنی خرق عادت کرامت برای آنست که معنی خرق
پاره کردن عادت چیزی که در طبایع دائر باشد و چون از کسی کاری سر زند که از دیگران بظهور آن کار
را خرق عادت گویند پس کرامت باشد * ابیات * گهرشناسا و پیش پای ببین و فرسنج * نثار من که بتفرق تو
باد ارزانی * غلط مسنج و مبین پایمال نسیان کن * مباد چیده دگر بار بر سر افشانی * مطلب مدح گفتن خود
میکند که ای گهرشناس و پیش پای خود ببین و وزن کن نثاره را که بتفرق تو مبارکباد ای شایسته قبول تو
باد و باز میگوید غلط میگفتم وزن مکن و مبین و فراموش کن آنرا بیم آنکه مباد دگر باره بپرداری و بر سر خود

افشانی ای بار دگر عزت وہی تواند بود کہ چنین تقریر کردہ شود دو مصرع اول کہ در تقریر اول بلفظ غلط فکر
می ایستاد و سخن و مبین هر دو امر نہی بودند حالا کلمہ سخن را یک امر نہی باید گفت مبین پایمال مجموع مرکب
امر و نہی دیگر و کلہ نسیان کن بمعنی فاعل صفت و لفظ پایمال یعنی گہر ہای نثار مرا غلط ورن مکن ولیکن در حق
پایمال بیچہ فرا موش ساز نست یعنی مطلق از نظر بیدار از انکہ مبادا بار دیگر خواہی عزت او کنی آنگاہ سخنی و پایمال
یعنی بادی النظر منافی او باشد اگرچہ این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی ست تازہ طراز ان مستحسن میشود
اما اندکی مخالف تقریر اول کہ بر اسلوب صفت رجوع موافق ست میگردد کہ لفظ دران صفت بیشتر
برای انکار دعوی ما سبق می آرند و یعنی کہ متصل این قطعہ است بدین معنی آخر می آرد بیت بعہد جلوہ
حُسن کلام من اندوخت ؛ قبول شاہد نظم کمال نقصانی ؛ یعنی در عہد خوبی کلام من قبولیت شاہد نظم
کمال نقصان جمع کردہ است ای در پیش حُسن کلام با نظم کمال اصفہانی نقصان کمال دارد و
حرف یا کہ بلفظ نقصان متصل ست زیادہ برای ضرورت شعری ست معنی تمہید بیت بہ بین کہ تافتہ
ابریشمش چہ جامی یافت ؛ ثیاب اطلس من شعر باف شروانی ؛ تافتہ ابریشم خوب میشود و شعر بہ جہہ
ابریشمی ست و شعر باف شروان کنایت از خاقانی ست و ضمیر شین کہ بالفظ ابریشم متصل ست راجع ست بسوی
شعر باف و از تافتہ ابریشم کنایت سخن سنجیدہ است و باقی تقریر بیت بیت چو کرم پیلہ لعابی تنیدہ ام بہ
بیروت ؛ کہ اصل خلعت و الای است خاقانی ؛ کرم پیلہ نام کرم ابریشم ست لعابی کہ بہ خودی تنید چون
ابریشم بدست صنعت گران میرسد استعمال کردہ از ان خلعتہای مطرای سلاطین سازند اینجا از لعاب
سخن مرادست در بیروت تنیدن کنایت از نثار بہ متاع کردن ست و تنیر سخن کہ از لب بر آید بہ بیروت پیچید
و آن سخن من کہ مدح ملوک میشود گوئی خلعت پادشاہانہ است بیت نشوق بوقلمون حلۂ عبارت من ؛
مدام شاہد معنی نمودہ عریانی ؛ بوقلمون حلہ مجموع مرکب صفت عبارت ست کہ بر موصوف مقدم واقع شدہ
یعنی از شوق عبارت من کہ حلۂ بوقلمون ست شاہد معنی ہمیشہ عریانی خود نمودہ است ای استحقاق پوشیدن
خود ظاہر کردہ بیت بر آستان تو صبح شایگان ریزد ؛ چو آستین خود ار نامہ ام بر افشانی ؛ شایگان نام گنجی ست
و در ین بیت تعریف نامۂ خود از گنج ریزی معنی میکند و تشبیہ میدہد نامہ را با آستین گنج ریزندہ مدوح یعنی اگر نامہ
مرا مانند آستین خود بیفشانی صد ہا گنج شایگان از ان نامہ بریزد بیت مدہ برادی تا جنس نامہ ام کہ
مرا ؛ درین قصیدہ بہ روز کمال بنشانی ؛ کمال اصفہانی مدح ممدوح گفتہ برای وی دادہ بود و راوی آن شعر
را غلط و زبون خواند حتی کہ ممدوح را چند روز در زندان کشید تا بدین میگوید شعر من برادی تا جنس مدہ اگرچہ
شعر ما از غلط خواندن غم ندارد و بیت چہ صاحب آنکہ در احوال خویش کشید ؛ بہ قصد از ضرورت دیوار عذر ریحانی ؛

از اینجا آغاز در مدح حکیم ابو الفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابو الفتح چه صاحب ست که در ترک خدمت او از خود رست
دیوار عذر چنانی پیش قضا نا مسموع ست یعنی قضا با جمال خود نقش تصویر را مواخذه میکند بیت همان که
هست تو راز دار افلاطون ٭ خطاب لفظی و با وی تکلم جانی ٭ آن ابو الفتح که هست ای خانخانان راز دار
افلاطون یعنی انچه افلاطون داشت در تو جمع ست خطاب لفظی و با وی تکلم جانی ست یعنی بجای مخاطبه
زبانی مکالمه روحانی داری یا آنکه تو افلاطون هستی و او را از دار نشست و خطاب لفظی که تو با وی داری
کلام کردن جانیست بیت همان که نشکند ز هیچ دست طرف کلاه ٭ که تو نثار وفائی بران نیفشانی ٭
آن ابو الفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای افتخار بخشند که تو نثار موافقت بران افتخار کردن نیفشانی
ای نثار کردن و فخر نمودن او خوش نشوی طرف کلاه شکستن یعنی فخر کردن ست فائده اثبات که از
نفی خیزد پیداست بیت ذخیره شد از من که مانی از صورت ٭ تمتعی بیرم از وی که صورت از مانی ٭
ذخیره نهادن مانی از صورت خبر آنکه با این صفت نام برآورد چه بود و بدیهی ست که این چه ذخیره
است که ممدوح جمع کند و تمتع بردم من از ان ممدوح که صورت از مانی برد و آن تمتع وجود گرفتن از مانی
بود یعنی من نفع بسیار از ممدوح برمیدارم که وجود و بودن خود را از ممدوح دانسته ام چنانچه وجود شدن
صورت از مانی ابیات و چون گذر کنی اینجا بنظم رنگینم ٭ که مصرعش همی کرده هست بستانی ٭ ضمیر وی [illegible]
اینجا نشان ٭ بهر جا ٭ که ناخنی بزنی یا سری بجنبانی ٭ درین قطعه [illegible] ابو الفتح خانخانان و تنبیه
ایشان بر خطائی میکند که تو ای خانخانان جای که هستی اگر بنظم رنگین فکر کنی که مصراع آن نظم کار حسن کرده است
و بیت او کار بستان ضمیر آن ابو الفتح اینجا [illegible] از انچه که ناخن بزنی یا سر بجنبانی ناخن در سخن
نهادن عیب کردن سخن باشد و سر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد بیت نفس
کلی و دریای گوهر دانش ٭ عقل اول و استاد جوهر ثانی ٭ از افلاک نه گانه فلکی را که حکما فلک اعظم
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا عرش خوانده فرموده رب العرش العظیم آن فلک را هم
عقل باشد و هم نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی اوست و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه هرچه
هست و باشد و بوده همه در و مصور باشد و حق سبحانه تعالی در مبداء خلقت عقل اول آفرید و آن
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی بیت ظاهر ست یعنی آن ممدوح اگرچه نفس کل
نیست اما دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگرچه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی ست
ای کمال رتبه عقل دارد والله اعلم بیت عدو کش [illegible] سیمیا مشغله جنبی ٭ [illegible] باشد کیمیای رحمانی ٭
سیمیا علمی ست که آنرا علم نیرنجات نیز گویند [illegible] عجائب و غرائب او [illegible] آن ممدوح اگرچه باکس

خواهد میل و دشمنی کند آن عداوت در اصل خود سیمیای مصلحت ست ای عجیب از و بیخبر یعنی آن دشمنی مخفی
بنا بر یک مصلحت باشد حرف یا که با لفظ مصلحت متصل ست یای نسبت ست و عنایت آن ممدوح در
اثر کردن اثر کیمیای ایزدی دارد در باب که آن عنایت را چه درجه باشد بیت بجای دیو ملک را کند شیشه
اگر بکیمیای بجلوت خلقش کند پری خوانی + درین بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوان
میکنند بعد تسخیر دیو او را در شیشه بند میکنند لهذا میگوید اگر در خانه خلق او پری خوانی کنند نظر بحمل بجای دیو
ملک آمده در شیشه بند شود بیت سپهر گفت تو آنی که تو من اینکه منم + بپیراه عجز بر انجم چنانکه میرانی +
یعنی آسمان بممدوح گفت تو آنی که تو هستی و من آنم که من هستم ای در کمال هستند هم چنانچه میخواهی بر ما
حکم فرمائی که محکوم ایم ابیات زمانه گفت فلک را گهی بپایه ابر + مراتب کف جودش ز گوهر افشانی +
فرو گریست که آری اگر بنفس فلک + بعلم جوهر اول رسد ز گردانی + زمانه بر فلک سوال کرد که ای
فلک با من بگو که ابر در گوهر افشانی مرتبه کف جود ممدوح بپایه ای ابر او بخشد فلک بگریست جواب
داد که ای وقتیکه نفس فلک از گردش بعلم جوهر اول برسد و این محال ست که نفس فلک بعلم جوهر اول
برسد پس این نیز محال باشد که ابر بمرتبه کف جود او و بخشش برسد و این را تعلیق بالمحال گویند قصیده در
مدح میر ابو الفتح بیت مرحبا ای اوج بخش پر حضیض افتادگان + کز تو در بازوی عصفور ست
شهپال عقاب + این قصیده در مدح میر ابو الفتح گفته که مرحبا لفظی ست که شعرا در بیت صدر آرند مثل زهی
و حبذا و بحک و خوشا و نعیم هم + و آنرا تاج شعر لقب کنند و معنی شان خوشی باد است و عبارت در حضیض
افتادگان تمام مجموع مرکب ست فارسی ست ای کسانیکه در پستی افتاده اند و معنی بیت آنست که خوشی باد ترا
ای بلندی بخش فرو رفتگان گو منزل که از تو در بازوی گنجشک کار عقاب باشد بیت مرحبا ای
نوشداروی فراج روزگار + کز تو در کام حسود است افعی غم را لعاب + نوشدارو مراد فنجاند ار
وست پازهر نیز گویند و ممدوح خطاب میکند که ای اعتدال طبیعت زمانه افعی غم لعاب خود که زهر هلاهل
است در کام دشمن از تو میریزد بیت مرحبا ای کز لیاقت یافت تجدید نزول + آیت جاهت بدون
نسخ چون ام الکتاب + یافت فعل و آیت جاه فاعل آن یا آیت مشبه به و لفظ ادات تشبیه یعنی
آنکه آیت جاه ممدوح را تشبیه بشرط تجدید نزول در حق بدون نسخ آیت به الحمد و تقریر بدون نسخ
ممکن که چنین کنند که تجدید نزول آیت الهی متقابل نسخ آیت مقدم بسیار ست و نزول الحمد زیاده است
از ان آنچه که نزولش مشهور و نسخ آیت دیگر نیست چرا که این آیت مجید و اگر ناسخ آیت مقدم نیست نزولش
موقوف بود پس درین صورت یکی لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد و تحمل که تقریر قید کلمه بدون نسخ

چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول یافته است آیت جاه تو یعنی نسخ یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سورهٔ فاتحه
نیست پس جاه تو پایدارست بهر حال اشارت بر تکرار نزول الحمد راست باشد که هیچ آیت مکرر نازل نشده
مگر الحمد و قید دلیل تجدید نزول مصدق اول معنی ست والله اعلم بیت بره آهوان مرتع جاهت حمل +
ترکه از سرخ بید رو فته قدرت شهاب + درین بیت تعریف جاه و قدر ممدوح میکند صفت جاه از بلندی کرده
لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند ست که حمل که برجی ست از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثوابت است و آن
صورت بره دارد خود از آهوان چراگاه تو یک بره است و تره سبز را گویند و سرخ بید قسم بید ست از بید سرخ
قسم بید و شهاب معروف ست ای از سرخ بید باغ قدر تو یک تره است شهاب قید سرخ بید خوب کرده و از تره تباهی
اگر برگ مراد گیرند هر آئینه یک باشد بیت خیمه جاهت کجا و تنگنای لامکان + در فضای قدر خود دیگرش
طناب اندر طناب + در وسعت سرای خاطر مشکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای
ممدوح لامکان با وجود بلندی و وسعت که دارد نا سبا است خیمه جاه رفیع و وسیع تو کی آرد پس در میان قدر خود
آن خیمه برپا کن اگرچه در ظاهر ظاهرست که مصنف باعتبار ارتفاع جاه قدر یک شی را ثابت مطلق
قرار داده و اغراض سهو التکلم از ان صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر را
تاویل معنی دستگاه و قدرت باید کرد و اراده او نیز بایت تاویل نزدیک لیقا به بیت تشنه لوتش ذی دگر
نماند بر زمین + بسکه دارد آفتاب از رشک رایت پیچ و تاب + در مصراع اول این بیت اضمار قبل الذکر
است و ضمیر شین راجع ست بسوی آفتاب + معنی دیگر نماند بر زمین ای بیش رای تو زیاده از یکدم نماند
بیت چون در آید همت مطلب شگافت در سوال + تر زبانی چون تمنا خشک ماند در جواب یعنی
اگر همت مطلب شگافت تو ای همت مطلب رس تو در سوال در آید یعنی بگوید که چیست که از ما میخواهد
مثل تمنا سائلی که هرگز سیر چشم از طلب نباشد در جواب خشک ماند ای بسیارست عطای ترا دیده
نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عامه نسخ کاف تر زبان را تر زبانی بیا نوشته اند و معنی آن
سوال کردن بگوید یعنی تر زبانی مانند تمنا نتواند که جواب بقبول عطا دهد اما ظاهرا اول طریق یگانه است
که زبان دامان تمنای آن طرز نگنجد ابیات آسمان از زیر پاست گو بیا ای عالی مکان +
چون گل زاستانت گو بیا ای قدسی جناب + طوف بکاخت کان خیال آمد مراج قبول +
سورایت کان محال آمد مرا رای صواب + درین قطعه مصرعین بیت ثانی را با مصرعه
بیت اول رعایت ترتیب لف و نشر مرتب است معنی آنست که ای ممدوح آسمان از زیر بام
تو سیاه دیدکه ای رفعت بخش کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مراج قبول آمده است یعنی اگر خیال

طواف کاخ تو کنم آن خیال مرا هیچ قبول ست قیاس باید کرد که بعینه طواف کردن راچه درجه خواهد بود
و عقل اول میگوید که ای اوج ده آستانهٔ قدسی محال ست که رای تو سهو کند بر تقدیر محال هم سهو رای تو
مر رای صواب آمده باید اندیشید که مخفض ثواب رای راچه محل تواند بود و از حرف کاف که هر دو مصرع
بیت این قطعه است گمان آن نشود که حامل بیان آینده است بلکه بر همان جمله محصور ست که بر و داخل ست
و اکثر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد هم معنی مستقیم میشود بیت آفتاب از شوق پابوس تو
دل خود میخورد ؛ تا ز بهر نقره خنگت آورد زرین رکاب ؛ در شوق دل و جگر خوردن لازم ست و در ینجا از
دل خوردن میانه را خالی کردن مراد ست تا قرص آفتاب صورت رکاب بگیرد بیت دیده در حکمت شناسی
ولی بصر و بهری قیاس ؛ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ؛ این بیت در قطعهٔ چند بیت
واقع شده بسیاق و سباق خود رابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابوالفتح چند روز از مرض بیرون
نیامده بود بعضی مردم ضروری الدفع از عداوت خیال میکردند که حکیم مرد و معنی آنست که بینا حکمت شناس
است هر چه از علم و کتاب میگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار ست و نابینا که
دهری قیاس ست ای غلط سنج ست چه دهریه عالم را قدیم میگویند و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه
از جهالت میگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار ست و اشارت این و آن رعایت لف
و نشر مرتب را میخواهد بیت گیست خوانت زهره قوال و مگس رانت زحل ؛ آبدارت ابر نیسان و خوان صحبت
آفتاب ؛ گیست در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود عمدا
لفظ هندی بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ؛ نیافتم که فروشند بخت در بازار ؛ این شهر و دیار مطلع ثانی
خود ندارد و در منقبت شیر بیشه ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و طوطیه بر رنگ شکایت زمانه
پرداخته و جواب قصیده کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بتقیید قیمات قید کرده است و
مطلع قصیده کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ؛ که در جهان کرم نیست ز آدمی
دیار ؛ و معنی مطلع عرفی ظاهر ست بیت زمانه طناز دست بسته و تیغ ؛ زند بفرق و گوید که هان سری
میخارد ؛ طناز بمعنی شوخ و طاعن ست یعنی زمانه بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند که سر بخار
و این بدیهی ست که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنز همین ست بیت زمانه مرد مصافست
و من ز ساده دلی ؛ کنم بجوشن تدبیر و هم دفع مضار ؛ در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
لفظ تدبیر بجانب و هم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی و هم را ساکن باید خواند و معنی چنین باید گفت که

زمانه هر وسید انست و من از نادانی با جوشن تدبیرهم مدافعه بخواهم و همین دلیل نادانی منست و هم چون
چیز نیست باطل تدبیر او نیز از قبیله بطلان خواهد بود و اگر دهم را بجانب لفظ دفع مضاف کنند معنی چنین توان
گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم درین صورت تدبیر را ساکن باید خواند تقریر اول
بهتر است بیت اگر کرشمه یار هم کشد و گر غم عشق ؛ آفرین ز لبم نشنوند و نی زنهاره ؛ از کرشمه یار حضور
دولت وصال مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلند همتی خود میگوید که هر اندو تحسین بر و است
و نه زنهار از بیت جراحتم چو بخارد بعزم خاریدن ؛ پلنگ ناخن گردد زمانه خونخواره ؛ لفظ بخارد در
اینجا فعل لازم اراده توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه
خواهد بود و بر تقدیر لازم جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم است تحسین
معنی لفظ زیاده در دست و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار نخچوار
نوشته اند و نخچوار گفتن زمانه را باستهزا خواهد بود بیت و گر طبیب دهد ناگوار داروئی ؛ کند بشیره
دندان مار نوش گواره ؛ در مصرع ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالاست یعنی که با وجودیکه داروی
ناگوار دهد زمانه داروی را با شیره دندان مار که زهر محض است خوشگوار سازد حاصل آنکه دوای هلاکت برای
ما آماده کند بیت و گر بوته جاری کنم شبی بالش ؛ بسعی زلزله در دیده ام خلاند خاره ؛ یعنی اگر از نایافت بستر آرام
بالش از پنبه کنم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خاره در دیده ام بخلد بیت ز ذره های پریشان
شعاع نور افشان ؛ نجوم بی مدد آسمان درو سیاره ؛ این بیت در تعریف روضه مقدسه حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه است و لفظ پریشان شعاع صفت ذره ها است و کلمه نور افشان در ترکیب صفت بعد صفت
و سیر کواکب بی مدد گردش فلک محال است و در آن محفل از نسبت ذره ها تحقق بیت غبار فرش حریم
بتاج عرش نشست ؛ بگرش ز جنبش موری بلند گشت غباره ؛ درین بیت مبالغه در وصف آن محل کند که پیدا
است که جنبش مور از بس آهستگی رفتار غبار نتواند بر داشت و بر تقدیر یکه مور غبار فرش حریم آن محل
بجهت برخاستن غبار که از سستی حرکت مور محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند باین خیال که
فرش حریم او را بلندی با تاج عرش توان اندیشید بر چه اندیشه بجای نرسید بیشک درین بیت استغراق
بغایت خوب است بیت فلک به پنجه خورشید از هوا گیرد ؛ اگر عمامه افتد ز تارک نواره ؛ این نیز در ارتفاع
آن محل گفته یعنی اگر از زیارت کنندگان آن محل دستار افتد به پنجه آفتاب آن دستار را در فضای
هوا گیرد و افتادن ندهد نواره صیغه مبالغه است بمعنی زیارت کننده بیت ازین معامله خود منفعل مباش کره
بمو رسیده ی از پای من پیری رفتاره ؛ باز خطاب بزمانه بطعنه میکند و طنزا میگوید منفعل مباش یعنی

جای شمرده شدن است که مورچه که اخس نوع حیوان است پر دهی و از پای من که از شرف موجودم
رفتار سهم گیری بیت لغت نویس خرد در صحاح هست او بمعنی اندک آورد و بسیار + تعریف همت
بسیار بخشی ممدوح میکند و صحاح بکسر لام فرهنگ و در ترکیب اضافت صحاح جانب همت اضافت بیانی
است یعنی لغات اندک که ضد بیش است در فرهنگ همت او بمعنی بسیار مسطور است ابیات + ز فیض خنده لطفش
کیمیا اثر است + بگاه صبحدم قهر تو که بهشت صنوبر آثار + جحیم شاخ گلی از حدیقه احسان + بهشت مشت
خسی از شکنجه عصار + حاصل مصرع اول بیت ثانی با مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد عصار آنکه
روغن کنجد کشد و شکنجه و انچه در و از کنجد روغن کشند و مشت خس عبارت از ثفل که بعد روغن کشیدن از
کنجد بماند که او را کنجاره گویند + صبح تفیح ضیا و آواز است بیت + فتد چو سایه حلمش بر آفتاب سزد که نور
منعدمی نگردد و انتشار دارد معنی این بیت آنکه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف بگرانی کرده اند
دیگران بر چیزی که افتد او را بحرکت کرده اند لهذا میگوید که اگر سایه حلم تو بر خورشید افتد نور او که از و
تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آیینه بی تجاوز نماید بیت + چو مهر رای تو در صبحدم شود طالع +
ز شور شوق گلوی صبح فگار + درین بیت تعریف روشنی رای ممدوح میکند و رای را با مهر از برای ذکر
صبح مستعار کرده صاحب قاموس در صراح شوع را بمعنی تکلف کردن تحقیق نموده است و فی کرد
صبح را که در برابر طلوع آفتاب یعنی رای ممدوح اراده کرده چنین تاویل کنند که فی با امتلا سبب است و
آفتاب رای ممدوح که صبح را روشنی بر جهان افزود صبح بتقاضای امتلا چندان قی کرده که گلویش زخمی شد و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صبحدم بر آید صبح که در شکم خود خورشید از تنگیش تنگ شود و
خواهد که قی کرده براندازد و بر آمدن آفتاب از صبح قی کردن بسیار نماید بیت + کمان قصد ترا جذبه بود که
اگر بجنبش بگوش رسانی سد تفنگ شکار + آهو معنی این بیت از تیر خوردن کمان اندیشه صید میشود
یعنی تعریف کمان قصد ممدوح میکند که پیش از آنکه برای مقصود قصد تو بر روی کار آید مقصود به تو رسد
و نه گوش و قصه و شکار الفاظ متناسب اند ابیات + عمل طراز فلک در مصالح کون و فساد + اگر نه بخلاف
مصالح تو مدار + مخرج از عدم آید مطابق حرکات + نه مخل حادثه باید موافق آثار + عمل طراز مقصدی را گویند
و از عمل طراز فلک باعتبار اضافت لامی نفس فلک القمر مراد بود که آنرا عقل فعال گویند یا باعتبار اضافت
بیانی همان فلک مراد بود بهر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او نبود و نتیجه
باد و تقدیر آثار او بر آید بیت + غبار صحن سرای تو اوج هفت اورنگ + شکنج زلف سخای تو موج دریا بار +
درین بیت یک مصرع اراده از ارتفاع دولت سرای ممدوح کرده و در مصرع ثانی خیال اتصال کشتی سخای

و نمود و یعنی هفت آسمان را نسبت بغبار صحن آن سرای داده و موج دریا بار را بچین زلف سخاوت او
نسبت نموده رعایت و تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سرای و شکنج زلف مقابل
غبار صحن و اراده شکنج مقابل موج بصورت پر خوب ست و همچنین در چند بیت رعایت تقابل و نسبت
بغایت خوب نموده است بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز * بهر جهت که رود هست روی بر دیوار *
روی بر دیوار در محاورت یعنی حیرانی ست و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و در محل شرم از جمال این مضمون
قصد کرده اگر چه برابر حیرت می بست خوب میشد و آفتاب چون مونث سماعی ست و مونث از شرم رو
بدیوار ازان اما درینجا این فکر مخصص گرانست تا از شرم دیده بر پشت پا و چشم بر زمین و سر نگون و سر
بپائین یار و بدیوار نه بیند چنانچه در قصیده نرگس بسته است مصرعه ز نشئت پای برآرد سر این زمان
نرگس * و نیز در قصیده که ردیفش انداز و دارد گفته بیت ضرب المثل گرچه طبعم بشرم مدحت تو * سر
بپائین چو سپهر اندازد * اما برای آفتاب رو بدیوار نشستن خوب ست و نسبت با آفتاب و دیوار علم نشست پادارد
بیت غبار خشم تو آرایش کلاه خزان * شعار لطف تو افزایش جمال بهار * بهار بجز خزان یعنی این نسبت
خیال ان میشود که جائیکه ای ممدوح خشم تست کلاه خزان شکسته و جائیکه لطف تست بهار نوش خندید
بیت محیط بر کف جود تو کرده موج فدا * سپهر بر سر جاه تو کرده اوج نثار * یعنی موج دریا که گوهر ریز ست
دریا آن موج را بر کف گوهر بخشش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب مفعول ست
و فدا حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی ست و تقریر معنی ظاهر ست و در ترکیب و تقابل لفظ
مصرع ثانی مانند مصرع اول ست بیت چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر * که نیز در تو بود و امنش بسر رفتار *
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن ازان کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو نیز و بسر میرود من
چگونه درین کار از آسمان کوتاهی کنم و توانند بود که چنین تقریر کنند که در حالی که آسمان بر در تو نیز در
سر رفتن باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بر در پاهم نرسم چه مقتضای ادب آن بود که مانند آسمان
بر در تو بسر پیمایم اگر نتوانم ازین چه تقاعد کنم بیت بکند او که تعجب نشد گرانمایه * ازینکه کرد
بکشش پی اعجاز اقرار * حرف یا یا کاف کلمه قسمیه است و اینجا قسم خوردن برای تصدیق بدعای
خود آغاز نهاده و کاف در مصرع اول حرف بیان ست مبین او موصوفی که صفتش در مصرع ثانی
است و در مصرع ضمیر او بر همان موصوف و معنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت و عرفان از
ادراک کنه ایزدی معترف بعجز و قصور آید تعجب گرانمایه نباشد ای عجب بسیار نبود بیت بعشق
او که بر پهلوی جان لشکر نهاده * بشوق او که بپانوی دل فرستد کار * عشق منزلت بخشش کمال

معرفی ست که در دراج پهلوی مقام والاندیده و شوق نیز قادر جوهریست که هر عرض ناتوان و قائم بغیر را
توانای قیام بنفسه دهد خصوص شوق جناب قسیم بیه و هر چند ولی جوهر قائم بذات ست اما در برابر شوق الهی قیام
طالب ست بیت بسایهٔ علم مصطفی اندران عرصه که آفتاب شود هم علاقهٔ دستار علم غنی بر فراز سید الی
چنان توان افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان پلهٔ ترازو را گویند اینجا بمعنی پیچ دستار و طرهٔ دستار ست
یعنی قسم سایهٔ علم محمدی ست که چون محشر برپا خواهد شد و مغز مردم از حدت حرقت آفتاب خواهد جوشید پناه بخش
خلائق خواهد بود و هم خوردن دستار را چون صدمه سبب ست اراده ادعا کرده که گویند روز حشر آفتاب
فرود خواهد آمد که یک قد آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ ادعا گوی پیوستگی بدستاری پیدا کرده در بعضی از
نسخ بجای کلمهٔ هم لفظ هم و بجای لفظ که تنها کاف بیان دیده شده بدین تقدیر معنی صاف ست و نیکو از اول
واراده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب باقی و این ادعای ست که در نسخه اول ست مائل طرف وقوع
و بر تقدیر ثبوت کلمهٔ که نیز با نسخهٔ لفظ هم در هم علاقگی دستار نه دستار مردم باید گرفت بلکه دستار علم یعنی سوگند بسایهٔ
علم مصطفی که دران عرصه بایستد و با آفتاب دستارش هم علاقه گردد درین صورت گوئی علم محمدی مقیاس
فرود آمدن آفتاب ست هر چند تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بیت
بسلک یازده عقدی که زان دو لولو را علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار ۞ در رشتهٔ یازده مروارید که ذوات
امامان رضوان الله علیهم باشند و اسامی شان متعارف و دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذوات
مجمع الحسنات حضرت امیر المومنین علی ست که دو لولو را که کنایت از امامین معصومین ست حضرت علی
ابر مطیر ست یعنی والد بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرا ست و لولو مذکور را دریا
بار ست ای مادر مهربان ست و وجه تسمیهٔ بتول آنست که بتول در اصل لغت انرا گویند که حیضش نیاید و
دامن عصمت فاطمة الزهرا ازین دنس پاک بود اما در اخبار و جمع مصنف عدد یازده مخصوص شده و
شرح تاویل دوازده به تکلف کرده شده و دور نیست که در ذهن او چنین باشد وجه لازم که یازده بگوید و
دوازده تنی را خود جدا بیان کرده است بیت لطائر ارنی سنج لی انترنمه به بلبل ترانی هندوق فرده دیار او
لطائر ارنی سنج کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ارنی سنج اضافت موصوف
جانب صفت ست و لی انترنمه تمام را صفت ارنی سنج باید گفت یا صفت ظاهر غرض آنکه صلاحیت هر دو
دارد اضافت لن ترانی جانب هندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمهٔ هندوق مقتضی
مشارکت طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با شمول لفظ هندوق موصوف بمژده دیدار شده چه پیش عاشقان
صادق منع ذوق دیدار دارد باقی معنی از بیت ظاهر ست بیت بنوش نوش ندیم صبوحی مستان ۞

بکاوکاو کلید طبیعت هشیار + نوش داروی یعنی از حقه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان کشید که قدیم
صبوحی مستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگویید سوگند آن تاکیدست وسوگند کاوکاو کلید
طبیعت هوشیارست چه تقاضای طبیعت هوشیار آنست که هرچه بکاود برسد یعنی به تحقیق او افتد و در بعضی نسخ
بجای لفظ ندیم نبید است واین نسخه در مقابل لفظ کلید که مسجوع اوست بغایت خوبست بیت بنظم فرد
آسودگان شکوه طراز + بتازه روئی پژمردگان شکر گزار + سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کن ست
غم فروشیدن عبارت از اظهار غم ست یعنی کسانیکه در آسایش اند وگله را شیوه گرفته گوئی غم ظاهر میکنند
وسوگند تازه روئی پژمردگان شکرگزارست که در حال فسردگی بشکر کردن خود را تازه رو میدانند
بیت بخستی که کند جذب طعمه از کف مور + بشهولی که زند فال بوسه بر لب یار + فرغ قلم دانه یعنی از
دهان مورچه این بیت چنان میربایدکه اگر مردم دون همت خصوص مرغ از دهان مور دانه میربایدو
فال بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات + که دیده
باز نکرد از کشاکش منشار + آئینه منطوق توجیه قصه زکریا پیغمبرست که نوبتے از بیم کفار پناه بتنه درخت
برده آن درخت در تنه خود جا داد ومردم کفار بدلالت ابلیس پلبیس اره آهنین ساخته درخت
را با زکریا دو کردند چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است
غرض از زکریا علیه السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره بمعنی شخصی ست که بسایه
خوابیده باشد وخواب در زیر نخل حیات عبارت از غفلت بسیار باشد که نیز از قبیل خواب ست و در نظیر
بسایه خفت را حیات مستعاره بنخل کرده ومنشار بمعنی اره است سوگند میخورد بهوشیاری آن شخص که در
زیر سایه نخل حیات خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد واز کشاکش اره چشم باز نمیکند واگر کسی را
توهم آن شود که این اراده خلاف قضیه حکمت ست که خفته بهستی خود آگهی دارد پس بدیهی ست که هستی خود
که آدمی ست متنبه از ان کی آگاه خواهد بود و چشم باز نکردن جان را غرق خواب بیخودی نه هوشیاری لیکن
که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده آرامگاه محبت از لیس محو که آن بمعنی سهو ست در چنین چیز باز خود
آگاه است وبیخودی در محبت کمال هوشیاری ست چنانکه مولوی معنوی فرموده است **بیت**
مولوی در طریق عشق بیداری بد است + باخودی تو لیک مجنون بیخود است + **بیت** عرفی به نکته
گیری ناموس روستاهی طبع + بلب گزیدن افسوس خویشتن بیزار + اگر بروستاهی طبع بر ناموس
یعنی آنکه نکته گیری نکند + معنی بیت از روی ترکیب چنان ست که اضافت نکته گیری جانب ناموس
اضافت لامی ست ونکته گیری فعل ناموس توان گفت واضافت ناموس جانب روستاهی بطبع نیز

اضافت لامی ست و روستاهی طبع شخصی که طبع روستانانه داشته باشد یعنی کسیکه روستاهی طبع ست
کار ناموس او تنگ گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود بیزار ست
بمقتضای افسوس دائمی کار او لب گزیدن ست والله اعلم بیت بمردمی که بود هم طویلهٔ عنقا ٭ بجوهری که بود
هم قبیلهٔ اسرار ٭ سوگند بمردمیکه بمعنی مروت و فتوت و از عالم تمامی حکم عدم دارد و سوگند بجوهری ست که هم قبیلهٔ اسرار
یک شده بیت بگرم چشمی من در نظارهٔ معنی ٭ بشرمگینی من در افادهٔ اشعار ٭ سوگند بگرم چشمی من که در نظارهٔ
معنی ست گرم چشمی بمعنی سیر دیدن ست و سوگند بشرمگینی من که در افادهٔ اشعار ست یعنی مردم را مستفید
کردن کدام فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم از و بیت بکان کسب که زاید بنام بذل درم ٭ بنشان
نصب که دوزد بدوش غزل غبار ٭ سوگند بکان کسب ست که مردم پیشه ور که از دست رنج درمی پیدا کنند
بمقتضای همت سخاوت اندیش بخشند و سوگند بعزت نصب ست که بدوش غزل غبار میدوزد غبار پیچه زرد
است که مردم جهود و نصاری بیردای پیوندند که معلوم شوند پس غزل و پیرابه نصب علامت کفر وار دای
بغایت مبتذل ست بیت بآستین کلیم و دریچهٔ مشرق ٭ باستان کریم و پذیره ادرار ٭ و دریچهٔ مشرق بوسیله
رابطهٔ عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم و نظر بید بیضا دریچهٔ مشرق بودن آستین کلیم ظاهر تر ست
و کریم چون انعام عطای مستحقان میکند آستان او پذیره ادرار ست و ادرار بمعنی انعام بتحقیق شده
و در بعضی نسخ از نسخه این بیت چنین ست که بجای کلیم کریمان و بجای کریم لئیمان نوشته اند برین تقدیر
لفظ دریچهٔ مشرق بدل از آستین کریمان ست و ترکیب مصرع ثانی هم برین منوال یعنی سوگند بآستین کریمان
که دریچهٔ مشرق ست ای هر صباح از و خورشید عطای طالع میشود و سوگند بآستان لئیمان که پذیره ادرار ست یعنی لئیمان
از دون همتی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه است از منعمان بیت بعرضه دادن شوق و بآب
شستن یاس ٭ بدستیاری توفیق و رنگ دادن کار ٭ فعل آب شستن که معطوف بحرف عاطفه
بعرضه دادن شوق باید گفت یعنی نتیجهٔ اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع ناامیدی ست و از
روی ترکیب معنی مصرع دوم بفتح معنی مصرع اول ست و حمل هر دو قسم تمیز بدستور یا سبق بیت بطالت
سکنات و بکوشش حرکات ٭ بعزت حسنات و بجوشش اذکار ٭ بدیهی ست که سکون را فتور و نکبت ست
و حرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر بجوشش مناسب بیت بانبساط مکان و باقتدار
جهت ٭ باختلاط میان و باحتراز کنار ٭ سوگند بانبساط می خورد و معاشران دانند که چون مکان دارای انبسا
است و مکان چون حامل جهات است و جهت نسبت منبسط است و جهت چون ظرفیت معین و
نسبت مکان تمیز و تحدید شده قسم یاد میکند باقتیار آن جهت محدود و معین شود بر واران قلم و حقیقت

وجا تمیز جهت نیکو می شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازاران اراده کرده که بر کافران بزم وصال
دوست اختلاط میان پیدا است و قسم احتراز کنار ازاران پسندیده که کنار را بالقبول کیهم و در ونیزه مناسبتی ست
تمام و قسمیت احتراز از کنار بر ارباب همت بوجه احسن ظاهر ست و اگر کنار بکسر اول بمعنی کرانه بگویند هر چند
از مناسبت میان لیبعی افتد با احتراز لب بیار نزدیک ست که نبود کنار مفتوح بمعنی احتراز ست محتمل که از میان
معنی وسط اراده کنند زیرا که اختلاط وسط یا اطراف نمایانست و در چهارم قسم اضافت مصدر طرف فاعل است
بیت ابتش زهره چنگی بید و ناله من بشیقیس سرمه کی زگرد کوچه یار سوگند عیش زهره چنگ نواز
ست که آن عیشش زهره ورد و ناله من ست و قسم فیض سرمه کی ست که آن سرمه عبارت از گرد کوچه
یار باشد و بعضی از نسخ بجای حرف زا معجمه نیز بای قسمیه است و آن جمله چهار قسم باید گفت پس
برین تقدیر در هر بیت هر چهار جمله قسمیه توان گفت بیت به بخل و عده تراشش و قناعت عیاش
بصدق تنگ معاشش خوشش آمد خبرا و عده تراشیدن بمعنی وعده کردن ست و این از قضایا
بخل ست و عیاشی در ترکیب صفت قناعت ست و قناعت چون آسوده از غم بیش و کم ست عیاشی
گفتنش شایان و لازم راست گفتن تنگ معاشی ست و لفظ خبر از مبالغه است از خبر بمعنی کشیدن و
جذب منافع از خیر کار خوشش آمده است ممکن که بخل و قناعت و صدق و خوشش آمد هر چهار را موصوف
ضافت باید گفت طرب صفت چنانچه در بیت باقی آینده همین قصد کرده محتمل که هر چهار را صفت باید
مقدم بر موصوف بر دو راست می آید بیت بداغ پهلو بیمار ممتنع حرکت به بدرد زانو جویای
منقطع رفتار در ترکیب اضافت جانب پهلو اضافت لامی ست همچنین پهلو جانب بیمار و ممتنع حرکت
تمام لفظ صفت بیمار ست و اضافت بیمار طرف ممتنع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
و ترکیب مصرع ثانی بروجه مصرع اول ست و تقریر معنی ظاهر ست بیت بشگفتن امروز غنچه کشمن دی به بتو شهر تحمل
امسال و نامیردن پار غنچه معنی این بیت بمد نسیم فکر خیالان تبسم ریز ست که هر چه موجود بالفعل است
نسبت شگفتگی دارد و آنچه در پرده معنی متواری شد حکم غنچه پیدا کرد پس امروز باعتبار وجود شگفته است
و دی باعتبار عدم غنچه گردیده و امسال که هر میوه بهار می آرد گویی توشه می چیند و پار سال از یاد میرود
گویی تمام توده می برد والله اعلم بیت بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده به بجهل بی اثر و عقل جبرئیل
آثار کذب فی حد ذاته چون مطروح و متروک نظر راستی سنجان ست گویی لیسر بی پدر ولد الحرام ست
که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان ست گویی فرزند ابوالبشر
که شریف ترین ست موجود و بی اثر جهل معلوم و جبرئیل آثاری عقل پیدا و اضافت کذب جانب

لفظ بی پدر اضافت موصوف جانب صفت ست و همچنین اضافت صدق و جهل و عقل بسوی مضاف الیه
خود با بیت شهزادهٔ سرگیر و نفاق تو بیرتو بصبر کرم سخن و شوق آتشین گذارند اضافت شهزاده جانب
سرگیر اضافت موصوف جانب صفت ست و همچنین اضافت نفاق جانب تو و بی تو ابا تو بر تو صفتی
ست که کثرت نفاق را مقتضی ست بخلاف سرگیر که آن صفتی ست که فعل موصوف خود واقع شده و ترکیب
و تقریر مصراع ثانی ظاهرست قصیده در فخر خود گفته بیت که دل بصحبت گل و سوسن در آورم
دست چمن گرفته بمسکن در آورم این قصیده نیز در فخریهٔ خود گفته و منطوق مطلع قصیده بر شعار سلیقه
آن هست سار شعبده انگیز که نظر بر تفریح چمن اظهار دل ربودگی خود میکند که اگر من دل را مائل
صحبت گل و سوسن کنم دست چمن که مسکن گل و سوسن ست گرفته در خانهٔ خود در آورم یعنی باچمن از
یار خود خوشی کرده در آتیم در خود کشش بسیار بیت گر طاعت صنم کنم از خانقه بدیر زنار را التیمن برهمن
در آورم مبالغه در اظهار تعصب خود میکند که اگر من از خانقه برآمده در دیر پرستش صنم کنم زنار را که از شعار
دین برهمن ست باوجود کمال عبادت که برهمن در جناب صنم دارد بر سر لطف آن برهمن در آرم بیت
شرم دروغ بین که زبان فصیح را در گفتگوی لطف تو الکن در آورم معنی این بیت از لکنت ذهن
آن فصیح حکایت میکند چه در فضا میکند از فخر خود سخن میزد و با مخاطبی کار نداشت فیت خطاب کرده
و چون مخاطبی را لطف سر آغاز خطاب مجهول ست تاویل از آن مخاطب نتوان کرد چه معشوق
را و تقریر معنی بیت آنکه در بیت که گویائی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام بسبب عمدا دروغ
در بیع ام باید که شرم دروغ من کنی توجه آنی بیت صد پرده منعلقت بیکی راز بر تنم
ترسم که فاش بحکم او دل در آورم صد پرده منعلقت بیک راز تنیدن عبارت از اخفای راز ست
و اختیار اخفا برای آنست که مبادا بر اظهار آن کودن فاش کند و بخوف انشای خود شود والله اعلم
بالصواب بیت آئینهٔ اصالت خورشید کان شود هر دانه که بجنبش در آورم دانه گوهر از
تابش خورشید در بطن کان وجود میگیرد لهذا میگوید که سخن من بپایداری گوهر در مخزن آن گوهر سخن اصالت
خورشید و کان را آئینه شود ای ظاهر گردد که مذاق سخن کان زاده است قصیده در مضامین مختلفه
و نیز در تفاخر بیت الوداع من در وی کنش بیوفی دوست تا یک اشتیاق بپوی می رهبان
رفتم این قصیده که در مطلع وارد در مضامین مختلفه شامل ست چه در بعضی ابیاتش وعظ و در بعضی تفاخر
و در بعضی ... گفته است اما بیت خوب گفته است رهبان زاهد عبادت گر اصنام را گویند یعنی ای یاران
رخصت من بکنش بیوفی دوست است که من از خود با جان بوی شراب رهبان رفتم و از شراب

رهبان که کفر نشان اوست نی عینیت و صهبای خودیت مراد ست زیرا که کفر عشق به از اسلام ریائی ست
بیت درد بدوشش و بلا بر اثر و غم در پیش * تا براحت که تسلیم بدینسان رفتم * معنی بیت
آنکه تا براحت گاه تسلیم که رفتم درد و بلا و غم همسفر و ندیم داشتم **بیت** تا حد وحشت محبت که قیامت گاه
است * پیش روی غم دل هروله جنبان رفتم * هروله در عرب با وزنه را گویند آنچه که لفظ اسم آلت ست
و آن آلت راحت یعنی تا در حد وحشت محبت که همان حد قیامتگاه ست ای محل هلاکت و محل آشوب
ست و غم دل از سد رشنیان آن محل ست و تواند بود که از قیامتگاه مراد زمان قیامت داشته آید
به هر حال نظر بدرازی وحشت میگوید که تا بجائیکه محبت انجا منتهی بشود پیش غم دل هروله جنبان رفتم ای
بغرزش بروم چه هروله جنبان با کسی رفتن عزیز داشتن آن کس ست **بیت** کس عنان گیر نشد ورنه
من از بیت حرام * تا در میکده در سایهٔ ایمان رفتم * عنان گیر فراهم را گویند و این عام ست خواه فراهم
بتقاضای چیزی از کسی شود خواه بتمنای براه رفتن او اینجا ارادهٔ اول در ذهن مصنف ست ای مراکه
بکمال نفس الامری داشتم هیچ مفرقی نیافت چه که از غفلت زدگان وینی که بطلب بکمال عنان گیری
من نکرد و از عنان گیر ارادهٔ ثانی مقصود بود معنی چنین توان گفت که من از بیت حرم تا در میخانهٔ ایمان
سلامت داشتم یعنی کسی از کاملان فراهم حال نشد که ایمان از ما نمیرفت اما معنی اول نازک ست
از آنکه ارادهٔ کمال شاعر را درین محل زیاده اظهار قصور خود در نظر ست **بیت** من کجا کشمکش ره و قبول
از کجا * نیک رفتم که نه گبر و نه مسلمان رفتم * یعنی من کیستم و هیچ رد و قبول از کجا الحمد لله که نیک رفتم که
بهی از گبر و مسلمان گذشتم چه گبر و مسلمانان در مقامی اند که در معرض رد و قبول می افتند و من بجائی رسیده ام
که رد و قبول را در آنجا گذر نیست **بیت** صفحهٔ تیغم از آن نسخهٔ جلد ست که دوش * با شبیه
خون سیاه غم الوان رفتم * از روی ترکیب اضافت صفحه جانب تیغ اضافت لامی ست یعنی بدوسه
شمشیر با ز برای آن نسخهٔ جلد ست که شبیه خون سیاه غم رنگارنگ رفته ام ای خونریزی غم بسیار کرده ام
و جلد باعتبار بوقلمونی رنگین ست و از غم غم دنیا که قابل کشتن ست مراد ست نه غم دین **بیت** نور
پیشانی صبح طربم لیک چه سود * که غم انگیز تر از شام غریبان رفتم * از روی ترکیب اضافت نور
جانب پیشانی اضافت لامی و اضافت پیشانی بجانب صبح نیز و اضافت صبح جانب طرب اضافت
عام جانب خاص و حرف میم که با طرب متصل ست میم متکلم ست خلاصه معنی آنکه از اینجا که چه بیت
در انقلاب پذیرفتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از
شام غریب شده ام شام غریب از راه افلاس بغایت غم انگیز ست **بیت** بازو هم آن روز

چو قیمت بشکست + که تا بیدن سر پنجهٔ مرجان رفتم + در زمرهٔ ارباب همت طلب و تنهای قیمت
طالب می شکنند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت که شکسته شده وقتیکه با میجان زور آزمائی تاب سر پنجه
مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جو هریست که با فق مراتب معادن رسیده بمبداء نبات پیوسته
چه نمو لازم او شده و شاخها برآورده لهذا الست سر پنجه بدو مناسب ست و آن در دریا بصورت پنجه
بیخیزد بیت منم آن هیکل روحانی اندیشه غذا + که در آب زدهم برا شرنان رفتم + از روی ترکیب کلمه
اندیشه غذا مجموع صفت هیکل روحانی ست وکاف برای بیان رجوع هیئت هیکل روحانی ست از اوج بسوی
حضیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه غذای ما بود و از اغذیه مادی که لازم جسم
است و هزاران لوث را در وراه بود منزه بودم حالیا لطلب آب و نان رسوای جهان شده ام بیت
منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم + که چو موشان شکار ته ابنان رفتم + از روی ترکیب لفظ شیر موصوف
و ختن صید که مجموعه کلام صفت او و کلمهٔ آهو گیر صفت وکاف برای بیان انتقال شیر از پایه اعلی بسوی
ادنی یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که ختن شکارگاه ما بود و آهو گیری فعل ما بالیا مانند
موشان بتقاضای شکار زیر انبان رفته ام ای از جهت اعلی افتاده ام بیت منم اندر پی مقصود
ولی همچو پلنگ + بر سر کوه بقصد مه تابان رفتم + درین بیت اظهار عدم دریافت مقصود و از کوتاهی خرد
مراد مصنف ست و معروف ست که پلنگ عاشق ماه است چون ماه بر اوج تابش می آید پلنگ
بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود از انجا خیال میکند که نزدیک ست بگیرد و چون قصد گرفتنش اثری
ندارد ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود نسر وم می ماند پس میگوید من هم در پی مقصود
رفتم ولیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بسحر گوید چیست + که در افسانه بیهوده
بپایان رفتم + از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب صفت و
اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت لامی
یعنی شب سیاه من بصباح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و کمال در افتنای
زخارف صرف شدم و کاریکه بایست کردمن نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گرد باد آه ز خاکم کشد علم + بر فرق روزگار فشاند
غبار غم + این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابیطالب رضی الله عنه گفته و توطیهٔ عاشقانه بنا شده
واین توطیه را در صنائع نسبت هم مانند یعنی چون گرد باد آه از قالب ما بر آید تا که غم بر فرق زمانه
زند ای عالمی را در غم انداز د بیت چون دل بجای خویش بود کز نهیب درد همه زین آشیانه

طائر آرام کرده بهم + چون بمعنی چگونه است و لفظ آشیانه در مصراع ثانی بیان دل ای چگونه تسلی باشد
پس بهم که آرام این دل بهم کرده است بیت بخشد بهزار کشتهٔ چشم تو را حیات + لعلت لطیفه که بیرون
آرد از عدم + یعنی لب جان بخش تو لطیفه یعنی سخن تازه از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد بیرون آرد
بهزاران کشتهٔ چشم قتال و سفاک تو را جان ببخشد بیت گیرد بهر دو دست سر خود اجل ز بیم + جائیکه
غمزهٔ تو کشد خنجر ستم + یعنی اجل مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف جان خود بهر دو دست
سر بگیرد جائی که غمزهٔ خونخوار تو خنجر ستم بکشد بیت این طور وعدهٔ تو فراموشی وفا + این طرز غمزهٔ
تو هم آغوشی ستم + در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت در آن مشار الیه تعبیه شده و مشار الیه
را فراموشی وفا و هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن هر دو را بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع
بر مبتدا و خبر خود تمام می شود و مقتضی عبارت زائد نیست و در بعضی از نسخ بجای این طور ای طور و بجای
این طرز ای طرز واقع شده و این چیزی بهتر است که هر مصرع علیحده بصاق الفاظ بر مبتدا و خبر خود
تمام می شود بیت از وعدهٔ تو شوق بتشویش مبتلا + وز عشوهٔ تو فتنه بآشوب متهم + یعنی در وعدهٔ
تو شوق گرفتار رنج است زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عشوهٔ قتال تو فتنه بآشوب متهم است
یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود عشوهٔ تو میکند فتنه باعث بدنام است بیت ز اعجاز حسن نیست
کز کلک قضا بسوخت + بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم + از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن
نیست خبر است که بر مبتدای خود که کلام کلک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود
و باز مفهوم این مصرع جزای مفهوم مصرع ثانی است که حامل شرط است معنی آنست که کلک ندرت
نگار قضا که بر صفحهٔ تماشا صور مختلفه بآسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد
حسن معجز است که کلک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلک صلاحیت
نوشتن بر آتش ندارد و از اعجاز حسن نیست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته است اما
معنی اول چیزی بهتر است بیت آن واهب النعم که ز داؤد نطق اوست + بشنید گوش
از بجز نغمه نعم + یعنی ممدوح محمود آن بخشندهٔ نعمت است که داؤد نطق او که باعتبار اضافت بیانی
همان نطق مراد باشد گوش حرص بجز نغمه نعم که معنی آری است نشنیده است بیت مشاطهٔ ولایتش
از آذری کند + ز اعجاز عیسوی کند آرایش صنم + مشاطه ولایت او اگر صورت گری کند آرایش
بت باعجاز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان را جان بخشد و رمز آنست که از ولایت آثار نبوت
پیدا می شوند مشاطه بفتح اول مبالغه است از مشط بمعنی آراستن و مشاطه بضم اول [illegible]

موی شکسته که در شانه کردن افتد و مشاطه بکسر اول حرفت شانه زنی بیت مست غرور کرده عروسان
خلد را + دعوای باغ لطف تو با روضه ارم + لفظ کرده که در مصرعه اول ست فعل ست و دعوی که در
مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی بآن لطف تو که دعوی با روضه بهشت دارد چون یقین همگنان گشت
که غایت تفوق او را خواهد بود عروسان خلد مست غرور شده اند و به لطف او می نازند و تواند بود که چنین
گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو با روضه بهشت دارد خلد در خشم و عروسان خود چیزی می پندارند
پس مست غرور گشته اند نظیمتاع نیک خود قصیده در فخر خود و باظهار محنت اندیشی گفته
بیت آن روضه ام که تا شجر اوست باغبان + آبش اگر ز خون نه بود خشک و بی بر است + چو کرد گان
بلا و محنت ظاهر ست که این قصیده در فخر خود و باظهار محنت اندیشی گفته باغبان بمصرع ثانی تعلق دارد
یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش نماید خشک
گردد بیت آن تیغ آب داده بسیر ملامتم + کش پای تا بسر از اثر زخم جوهر ست + بر ملامت پسندان
شکستگی دوستان معنی این بیت پیداست تیغی که ملاقش آب خواهد داد صحیح ست که جوهر آن
تیغ از شکست آن تیغ خواهد بود بیت آن شعله دوست هیزم خشکم که خاک او + صندل فروش
ناصیه عود و عنبر ست + شعله معنی از ان بیت چنان مشتعل میشود که من سوخته و شنیدن طلبم که خاکستر
من خوشبو کن خوشبویها ست و زینت بخش عطریات ست بیت آن بحر جوهری طلب و تشنه
دوستم + کش برق موج و آبله سینه گوهر ست + معنی ازین بیت بسین آب چی بر آید که آن بحر
جوهری طلبم که هر آبلهای سینه گوهر ست و آن بحر تشنه دوستم که برق هر امواج ست پس جوهری باید که
این جواهر را بگیرد و تشنه باید که از آب مالب تر کند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست لفظ از باید دارد
بیت آن کشته ام که در دهن زخمهای او + قند و خناشهای الماس شکست + قند دهن زخم اگر شکر
بیالیند روا لقه صاحب زخم زندگانی تلخ آید و هر اگوارا شود و ممکن ست که شکر زخم را مضر ست بیت
آن عالمم که از پیر سوشش تا ثری + اشیا بدون صورت نوعی مصور ست + یعنی من آن عالمم
که جمیع اشیا در من بدون صورت مصور ست ای مجال در ما وجود ست و ثری بفتح ثای مثلثه فوقانی
یعنی اسفل السافلین ست قصیده در منقبت حضرت علی + بیت ز تاب شعشعه مهر سایه
سپهر سیاه + سبز و که یکسله از شخص و پیش گیر دراه + این قصیده ذو مطلعین در منقبت اسد الله
شجاعت امیر خافقین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تاب آفتاب و مطلع
ثانی را توطئه تشبیه ساخته و تقریر معنی ظاهر ست یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص ست و الفکاک

از تشخص تا آنکه تشخص هست هیچ وجه جایز نیست برای پناه جستن سزاوار است که از تشخص جدا شود و وقت
راه سر کند بیت شود برشته چو ماهی درون روغن گرم + چو عکس ماه نو افتد درین هوا بمیاه + ز
مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزا مؤخر واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر عکس ماه نو
درین هوا که این حدت دارد در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود و بریان گردد و تشبیه
عکس ماه نو با ماهی قطع نظر از اعتباری بریانی محض بصورت بغایت نیکو افتاده و میاه جمع ماه است و ماه
چهار معنی دارد یکی از ان یعنی آب ست بیت ز مهر بی ره پر تو شهاب بهده + ز بسکه تاب هوا برفروخت
گونه گاه + از روی ترکیب در مصرع ثانی برافروخت فعل و تاب هوا فاعل و گاه مفعول یعنی اگر تاب هوا که
برگ را بسوزد آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و بهوا گیر کند از نسبت هواپیمائی و سرخی
رنگ شهاب سریع السیر بماند بیت بروی رحم بدان گونه بسته در دل + که ذوق کشتن من در دلت
ندارد راه + خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن است اسے
در دل بیرحم چنبر بستی که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو بود نیز هم در دست راه ندارد چه پیدائی که
ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است بر عاشق ابیات چو گیری آئنه در کف ز شوق
عارض خویش + ازان کرشمه نرگس وزان فریب نگاه + شود مثال در آئنه مضطرب ز انسان +
که اضطراب دل عکس آینه ماه + معنی موقوف این قطعه آئینه است که به توجه رو نماید یعنی ای معشوق
بتقاضای شوق خودبینی اگر آئینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی ازان کرشمه نرگس و ازان
فریب نگاه که تو داری مثال تو که در آئینه منقش گردد بدان مشابه مضطرب شود که عکس ماه در آب
مضطرب می نماید قصیده در فکر رسا و طبع خود گفته + بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را
جای + که خرد بر سرش استاده همین گفت برای + این قصیده که خلاصة الصدق دو وجه سخن ست
بدستیاری قابله خجسته دست فکر رسای عرفی از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته
و در مدح نواب خانخانان پیرایه انتظام پذیرفته و تمهید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور
زادن فرزند ارجمند نواب مذکور و مکالمات و محاوبات خرد و طبیعت مبنی ست و معنی بیت از
کتم الفاظ چنان جلوه بروز میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب عدم اضافت بیانی
و همچنین اضافت بکر جانب طبیعت و در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت استاده حکایت میکرد
بود آن آسمی طبیعت چند در پرده نشسته خاصه دو کون + محرمی طبیعت نگر هم تو شدی بیرون
از تن + هم مقوله خرد ست و خطاب او بطبیعت که ای طبیعت خاصه دو کون که فرزند مدحی باشد

چند در سپردهٔ اختفا مخفی تماند مجرمی ندارم مگر تو از پرده برای محرم من باشی و از آن پرده نشین خبر دهی
بیت نشد ترا که قید زفافت ست درین پرده ضرور + شهر اصبر و سکون داده ازین وارجدای + وزین بیت
شعر اینست خدا اسپ خرید بیا بیت ست و زفاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوهر و وار بزبان تازی
معروفست که خانه را گویند و بهر دو مصرع استفهام انکاری ست یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده
بودن از ضروریات ست و نه مرا درین دنیا صبر و سکون عطا شده و نتیجه تحصیل در بیت اینده است
بیت ای طبیعت مزدهٔ حاتمی کن تو که فرزند مسیح ست مسیح + حاتمی کن تو که توفیق گدای ست گدای + وزین بیت
خبر بشارت میدهد طبیعت را از فرزند جوش شعار سخاوت و ثمار و حرف یا که با لفظ مسیح و حاتم متصل ست
یای مصدریست یعنی کار مسیح طبیعت که ترا فرزند مثل مسیح میدهد و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت
خود با سپاه سخاوت بطالب دریوزه بیدر تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکید ست بیت این
سخن گوش زد دیگر به طبیعت چون گشت + خنده زد گفت که رو صبر کن و تراز مخای + این بیت مقوله
مصنف ست که حاکی ست از حال هر دو یعنی انچه ماسبق خرد طبیعت را گفته بود همه را شنیده طبیعت
خنده بر خرد زد گفت که هر چندی صبر کن بیت گوشه گیر و جگر نخور و تلخی مکش تا العهدی که شود صاحب
تو ملک آرای + این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت ست که معنی در ذیل همین بیت
می آید یعنی طبیعت خرد را گفت که در گوشه نشین و تحت اختیار تا آنکه صاحب تو که همین ممدوح باشد
آرایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن فرزند جمع آیند و جمله خلق طالب جوهر کنند و آن صاحب
گنج بخش باشد فلک در تهنیت طرازی شود و زهره بغالیه سائی برخیزد من با صد غنج و دلال و هزاران
زیب و زینت رفته آن حجله را از خبر مقدم خود آرایش بخشم بعد ازان در عقد من بیاید آنکه مرا با او
منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا بر و اشارت رفته بند نقاب من بکشاید و رفع حجاب ما
کند و من بند قبا را بکشایم ای گرم اختلاط شوهم و نشاط سرانجام یابد و حال در محل انتقال گردد
این کنایت از کامیاب شدن بمراد هم بستری ست بعد ازان ای خرد اگر سوال کنی و عرض
داری بجای خود باشد بیت لله الحمد که آن عهد بپایان آمد + هم خرد کام روا آمد و هم بانجدای
تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود و از اینجا باز مصنف میگوید که شکر ایزدی که آن عهد که خرد میخواست
آمد و خسرو بکام خود رسید و صاحب نیز بیت دوش بر دوش قضا دست در آغوش قدر +
آمد امشب که نهد بر دل بیدردی سخن جدائی + دوش بر دوش یعنی برابر است و دست در آغوش کنایت
از ... ست ... ولایت کلام هم نتیجه سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور شده یعنی برابر قضا

و محرم قدر سیر و گی صنع خدا که کنایت است از مولود ممدوح باشد از پرده بیرون جلوه گر باشد **بیت** و هم با طالع
او گفت که باشم در روش + گفت اگر گم نشوی پیشتر که هم می آیی + این بیت در مبالغه اوج طالع آن
مولود گفته که هم که تو لی ست رسا و بهر چیز بلند و باریک میرسد چون با طالع سعید و رفعتش که از بلندی
روش گذشته است و بلا امکان نشسته رسید گفت ای طالع در روش باشم گفت اگر خود را گم نکنی پیشتر هم بیا
بیت بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست + گفت دانم چه حامله روی زانی + بخت تا امکان
خود دولت رسانید و با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از بسندگی دولت سوال میکرد گوهر او جواب
داد که میدانم ای بخت از آن چیزها که حامله هستی بیرون برای بیا چه خواهی داد حاصل آنست که گوهر ممدوح
محتاج مدد بخت نیست **بیت** سال مولودش از آن شاخ گل بی بدل ست + که ندارد بدل اندر
چمن دولت و جاه + لفظ از آن درین بیت سببیه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی ست
بیان سبب و درین بیت ملا عرفی تاریخ تولد پسر خانخانان گفته کلمهٔ شاخ بی بدل مادهٔ تاریخ ست باقی
تقریر معنی بیت ظاهر ست **بیت** مرحبا ای گهرت را شرف ذات پدر + مرحبا ای قدمت را اثر ظل
خدای + مرحبا لفظی ست که بر آینده مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لهذا میگوید که خوش آمدی
ای پسر که ذات ترا بزرگی ذات پدر ارزانی است و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا اثر پادشاه است
یعنی دولت بعینه در ذات و سلطنت پا بستهٔ تست **بیت** مرحبا ای ز عنایت ازل رمز فروش + مرحبا
ای ز علامات هنر خویش ستای + نیک آمدی ای آنکه رموز عنایات ازلی از تو سر بر میزند و خوش آمدی
ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیدهٔ خویش هستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهر ند مداح و وصاف
تو هستند **بیت** ناخن قدرت او پردهٔ تحقیق شگاف + خامهٔ دولت او پردهٔ توفیق کشای + چون
از تمهید تولد پسر فارغ شده گریز کرده است در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شگاف تحقیق
است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه بروز میدهد و از خامهٔ دولت او چهره نمای توفیق ظاهر ست از ادای
این محاوره معلوم شده که پردهٔ تحقیق شگاف مجموع کلام با ول تباویل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن
باشد یعنی ناخن قدرت او شگافندهٔ پردهٔ تحقیق ست و درا بیرا دوین کلام فعل از مفعول موخر واقع
است که کلام منعقد گردید و چهرهٔ توفیق نمائی بر همین صورت خامه است والله اعلم **بیت** دشمنش
را بود آن مایهٔ شقاوت که بود + گرد آلایش او دامن جیحون آلای + یعنی دشمن او آنقدر بدبختی دارد که
گرد آلودگی او آلایندهٔ دامن دریا گردد این طریق سوق کلام همچنانست که مسطور شده حاصل
آنکه آلودگی بدبختی او بدریا شسته نشود ای هیچگونه سعادت بدو راه نبرد **بیت** عدل او چون

روشن آموز مکافات شود + پیر و جاذبه گاه شود گاه ربای + یعنی عدل آن ممدوح اگر اشیا را کونیه را روشن
مکافات بیاموزد وقت جاذبه گاه کهربا را ربایندای پیش از سنگ کهربا کاه ربائی ربود تقویت عدل او حالیا گاه کهربا
را ربایند بیت دیده عقل شود خیره از آئینه وهم + گر شود صیقل اندیشه او زنگ زدای + صیقل اندیشه
روشنگر او اگر زنگ زدائی کند آئینه وهم که زنگین ترین اشیاست چنان صاف و روشن شود که دیده عقل
از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل برنتی ملوم ست بیت آنچنان پیرو شاه است که از غایت
قرب + گرگهی سایه رساند بسرش بال همای + درین بیت مبالغه در تقرب او با شاه کرده و بال همای
کنایت اثاقه است یعنی با آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایه آن اثاقه است که از بازوی همای
است بر سر آن می افتد پس درین صورت لازم آمد که چه قدر با پادشاه متصل میرود بیت اختلاف
صور از نوع بشر برخیزد + خامه معدلت او شود از چهره کشای + درین بیت تعریف عدل میکند که مقتضی
تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام ست چه هیچ یکی درین نوع مانند دیگری نیست لهذا
میگوید که اگر خامه عدل او کشائی کند همه افراد انسان را نقش بر یک صورت باشد بیت نزد او را
تو اسرار قضا بر کف دست + پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای + بودن چیزی بر کف دست کنایت
از ظهور اوست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی همگی بر سر پای
اند ای باستعداد قبول آفریده ابیات بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشد + عالم آرا دل و دست
تو بهر لی سر و پای + وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد + دودمان کرم از سلسله آز گدائی + درین قطعه
تعریف بسیار بخششی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا
صفت دل و دست ست که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف و کذا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهر لی سر و پا را از لطف و
عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آز که گدائی ست از برای عقد
دختر خواهند ای باهم رابطه خویشی و محبت درست کنند آز که از دولت بیمایگی بی غیر کرم بود حالیا از بخشش
ممدوح همسر کرم شده است که باهم خویشاوندی مناسب است بیت گر نگشتی کرمت حامی اصناف
امم + احتسابت نشدی عامل معزول نمای + یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کننده انواع خلق نمیشد
احتساب تو از گرفت دیگران خلق آن بکیفیت عامل معزول نمی نمود کرم تست که احتساب هر بیرون
دوست اینجا از لفظ نمای معنی فاعلی را از قرینه سوق مدعا میخواهد بیت زنهار از نکه شود بکاید چشم نبات +
هر کجا عدل تو از ظالم شود پرده کشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موخر واقع شده و مفهوم

برآید در کام از جان تشنگان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرینی ضد نمک
را بسمان کیفیتیست که زبان حور و ملک را آنچه زبان حور و ملک بمرتبه شیرین ست که بی آنکه سخن ریزد
شیرین می نماید اما چنانچه خدنگ را مقید بتجربه کرد اگر جان را هم مقید می توانست کرد خوب می بود چنان
استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانه طبعش کسی که سجده کند + ز نور
ناصیه اش آسمان شود شیرین + چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع آن
ممدوح محمود اگر کسی سجده کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه بمرتبه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را
شیرین کند اینکه مناسب نابودن نور با لفظ شیرین که روشن ست در ذائقه تلخ می آید براقی و درخشانی او
خوب ابود **بیت** اگر نه مصدر ذاتست او چگونه قضا + لبش ز زمزمه کن فکان شود شیرین + بر رموز دانا
اسرار کن فکان ظاهر ست که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو کن فکان
نمیشد لب قضا از گفتن امر کن نظر بمصدر ذات تو که خمیرمایه حلواست شیرین می بود **بیت** اگر بگوهر
منظوم تو ام خود سنجم + ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین + بگهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی
سخن خود میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گوهرهای سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گهرهای منظوم ما که
سخنها باشند بدان مرتبه اکتساب شیرینی نماید که ریسمان که در آن گوهرها کشیده باشد از آن گوهر مکتسب
شیرینی بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت سخنم + سزد که قافیه شایگان شود شیرین + شایگان نام
قافیه معیوب است و آن از قسم ایطاست و ایطا از عیوب قافیه است چنانچه در رسالهای قوافی
مفصل مذکور و ایطا دو قسم یکی ایطای خفی دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در دو قافیه تکرار آید مانند
الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه شایگان
که تلخ ست شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین که بود ز شکر دوستا لبت + ز کلک من لب معنی
چنان شود شیرین + از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوستا مشبه است و
شیرینی لب معنی از کلک مشبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم تشبیه در
محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال تشبیه کنند و سبب تشبیه انتباه مخاطب باشد و باقی تقریر معنی ظاهر
است **قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته** + **بیت** بجا بخشش شود یا توهمعنان نرگس +
تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس + این قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته و در تتبع کمال اسمعیل
اصفهانی که همین ردیف و قافیه مدوده پرداخته و **مطلع قصیده کمال اینست** + ص
سزد که تاجور آید ببوستان نرگس + که نیست بر چمن تاج قهرمان نرگس + و معنی آنست که نرگس

کجا بخوبی برابر تو شود که تو عالم را تیمی و نرگس بوستان را چشم ست **بیت عرفی** نهاد چشم تو مسند به پیشگاه
بهشت + اگر به نیز نگین یافت بوستان نرگس + مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول
در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نرگس باغ را از نیز نگین خود کرده است ای تبصرفت خود آورده چشم تو
از بزرگی خود بر صفحه بهشت مسند انداخته است **بیت** بعالم آمده خسرو ترنج زر در کف + ز خجل نامش
کردند سادگان نرگس + خسرو نام بادشاه عجم ست که مدائن پای تخت او بود و پرویز هم او را میگفتند و
چون در دست رعشه میداشت (نادان ۱۲) (نشست) از جهت عدم اطلاع غیر بر ضعف ترنج از زر ساخته پیوسته در دست میدا
و چون فندق طفلان میگردانید و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصرفی دران کرده تجویز
نموده‌اند که چون زر دست را بدبو میکند اگر از عطریات مثلثه مثل عود و عنبر و بان فندق طور ساخته در دست
کنند گنجایش دارد و بعد ازین همچنانکه معمول شد و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نرگس
باعتبار زردی که در خود دارد گوئی خسروی ست که ترنج زر در کف گرفته است و نادانان که نمیدانستند
نرگسش می نامند **بیت** گهی شراب و گهی شربت بنفشه خورد + ز جام لاله که شوخ ست و ناتوان
نرگس + درین بیت رعایت لف و نشر مرتب کرده که اقتضای شوخ شرب ست و ناتوان را شربت
بنفشه مفید **بیت** زبان طعنهٔ سوسن ز کام چون نکشید + اگر نه روی چمن دید در میان نرگس +
از روی ترکیب نکشید فعل و نرگس فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال
و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نرگس نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام بیرون نکشید
چه نسبت زبان بسوسن ظاهر ست و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر است پس گوئی سوسن از خام طمعی در
حق نرگس طعنه میزد و چون از حاشیه نشینان بساط چمن بود نرگس روی چمن دیده اغماض فرموده
بیت چمن ز سایه سنبل هزار شب دارد + اگرچه ساخته خورشید را عیان نرگس + درین بیت که
ملا عرفی قصد تشبیه سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نرگس را در شب سایه آن نهفته که کلمه اگرچه
بران دلیلی ست واضح همانا از سهو القلم او ست که در قرینه تعریف نرگس ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند
بیت سحر که دیدهٔ گردون بشش جهت باز ست + کند بشعبدهٔ تقلید آسمان نرگس + دیدهٔ گردون کنا
از کواکب ست آفتاب هم اراده می توان کرد و بر تقدیر اول در کشاده شدن آن دیده بشش جهت
تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع فروزنی دیدهٔ گردون میشود وقت
سحر که از شبنم گرد و بخار فرو می نشیند کواکب بسیار تابان می نماید پس نرگس یعنی نرگس تقلید آسمان بشرط
کیفیت صدر میکند و بشتاب گلهای نرگس همچنان می نماید و از کل ترکیب مصرع اول که دران بیان کشادن

دیدهٔ گردون بپوشش جهت کرده است مبتدا است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد بوی جنان
می آید که آسمان تقلید نرگس کند وجای آنست که رنگ افزای تعریف نرگس ست این تقریر ولیکن درین صورت
روا دار غنچه تعقید که بدو نسیم فلک بشگفد باید شد لفظ کند را که در اول مصراع ثانی واقع ست آسمان فاعل باشد و
لفظ تقلید مضاف طرف نرگس این تکلیف برای قافیه گویند والله اعلم بیت لباس خضر بپوشید طاش
بازی کرده + ز بیچگان مشعبده نشان نرگس + طاش بازی نوعی از بازی ست که مشعبدان هنگام گرم بازاری
چنانچه دو طاش را در دست گرفته سر طاش را بنوبت در هوای پرانند باز هر طاش را در هوا میگیرند که یکی
از ان از هر دو بر زمین بیفتد لباس خضر که سبز است در نرگس متحقق ست و کاسه زر که در خود دارد گوئی که
طاش بازی میکند پس نرگس را با وجود پوشش خضر مشعبد نیز توان گفت بیت چو غنچه کیسه پر از زر کند برای
چمن که دگر نه رساند بدر دروازه کاروان نرگس + غنچه کیسه پر از زر دارد که خورده گل در وجه ست پس
چمن را تحریص میکند که استعداد خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است بیت خیال
کج روش سایه بر دماغ افگنده + کس نه او فتاده ز سر مغز در دهان نرگس + خیال کج روش شاید که بر دماغ
عرفی سایه افگنده است که از سر نرگس تا دهان نرگس تفاوتی ننهاده ولی ازین هر دو از سر یا دهان برای
نرگس ثابت توان کرد مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر پیدا شد و او را در دهان ست باز قید دماغ
در مصرع اول این تاویل را هم بسیار نمیخواهد مگر آنهم باول بود که از دماغ حیثیت نگیرند و ضمیر شین در مصرع
اول و ثانی اضمار قبل ذکر ست و عاید ست بسوی نرگس ابیات اگر تحریص چمن فی المثل شجاعت او
دهد نهیب که بین یاسمین دهان نرگس + چو عکس لاله زند یاسمین در آب آتش + چو شاخ بید کشد خنجر
از میان نرگس + اگر شجاعت ممدوح تکلیف حمله کردن به نرگس و یاسمین کند یاسمین حمله انگیزد که مانند
عکس لاله که تمام آتش را میماند آتش بآب زند و نرگس بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ
بید را برگ بصورت خنجر ست نهیب اماله نهاب ست بمعنی غارت کردن بیت سیاست تو جهان
را برنگ و بو وارد + ز خستگی ست چنین خرم و جوان نرگس + یعنی سیاست تو جهان را تازه میدارد از ان
رو که خستگی نرگس باعث خوبی نرگس ست و این دلیل واضح است بر تازه داشتن تو جهان را بیت ز مهر
دست تو چون بید دل نگه برید که هست + بجای آب ز فواره زر فشان نرگس + برید فعل و نرگس فاعل و چون دل
نرگس محکوم علیه و زر فشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و زر فشانی از راه سپیدی
چون لاله و زردی چون زر آشکار ست بیت ز باغ لطف تو گلها و مدد گرمی چیند + فضاله چین ز گلزار ان
سوسن از میان نرگس + فضاله چین باغبانست از ان رو که رشتهای زرد اندر که ناکاشته میروید فضاله

آنکه مبادا که بگلها آسیب رساند چیده بیرون می اندازد پس میگوید که در باغ لطافت تو آن گلها می دمد که قضا چین
از کنار رود درمیان آن باغ سوسن و نرگس را چیده بیرون می اندازد بیت مبارزان ترا از اشتیاق مهره و
چشم + ز تیغ لاله برون آید و سنان نرگس + سپاهیان معرکه به بهر زن ترا بسکه شوق مهره شگافی و چشم دوزی
ست از تیغ لاله که بچهره تشبیه دارد میروید و از سنان نرگس که بچشم میماند میخیزد بیت و باز خلق تو بی فصل
آنچنان که خرند + برای هیزم گلخن ز باغبان نرگس + یعنی شهر خلق تو بی موسم آنچنان گل خیز است که خریداری نرگس
از باغبان محض برای گلخن میکنند قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی بیت دل
من باغبان عشق و حیرانی گلستانش + ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش + این قصیده در نعت عرض
کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و اجمال الجواهر نام آن نهاده اکثر شعرا تتبع مذکور کرده اما جواب شایسته بنا بر اسلوب
آن بیشه دار اقلیم سخن خسرو ملک معنی امیر خسرو فرموده که نام قصیدهٔ خود مرآت الصفا نهاده چنانچه مطلع آن قصیده
اینست بیت دلم طفل ست و پیر عشق استاد زبان دانش + سواد الوجه سبق او مثال گنج و بستانش + معنی مطلع
ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق شد حیرانی
گلستان او نسبت دو تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بر تقدیر باغ بعد گلستان تحقیق
هرچند تاویل نسبت جز بگل بنا یا کرده حاصل آنکه ازل که ما هیت او لا بدایت له است دروازه ملک باغ عشق ست
و ابد که حقیقت او لا نهایت له است خیابان آن باغ ست نسبت این مطلع که در ظاهر خود گل دارد
و در باطن خار هیچ آنست که گلخن و گلشن را باهم نسبت باشد بیت عرفی گلی که زخم می وی را بخندانند چو
فروردی + نه آن گل کز دو داغ شاخ گریاند زمستانش + گل بوستان عشق آن گل ست که از شگفتگی ابدی وی را
که ماه خزان ست شگفته کند مثل فروردی که ماه بهار است نه آن گل که از شاخش جدا کنند یعنی رشته گل زمین عشق
را باد فنا نمی برد و حرف یا کیا گل مهمل ست برای صفت ست بیت اگر سر در هوا گردد کسی باری دران وادی
که گر در چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش + از روی ترکیب گردد فعل و لفظ کس فاعل آن و کلمه سر در هوای حیثیت
فعل و از لفظ باری تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرط و کاف در مصرع ثانی حرف بیان و کس در مصرع اول بیان او
تواند بود که وادی هم مبین باشد و ضمیر شین راجع بسوی کس و ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی
آنکه اگر کسی سر در هوای شود یعنی عشق بورزد و جهد اجمالی عشق کند باید که دران وادی بود که اگر از صدمهٔ عشق در چه
هم افتد یوسف همدرد و غمخوار او بود در یاب که یوسف ماه لیلة القدر حسن و خورشید نصف النهار عشق بود چون
همدرد کسی بود باعث فخر بیست آنکس در عشق باشد بیت بروح القدس بخشد ... آفتاب ... گر بیفشند گریبانش
مگر پا بند بر پانش + از روی ترکیب بخشد انند فعل و قضا قدر فاعل و حسن آفتاب مفعول ... مگر در مصرع ...

استثناء و کلمه ببیند گریبان مستثنی او مضمون جامه تنگی مصدر مستثنی ست و ضمیر شین راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی
تا عیسی را گریبان و بریان نه ببیند قابل مشاهده حسن آفتاب ما نباشد ؎ بیت کسی کز علم منطق دم زند بی عشق
که شماری بدون انتساب فصل حیوانش ٭ بدان انسان در جنس حیوان داخل ست و چون فصل را که لفظ ناطق باشد
با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان برآید و تمیز یابد و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی عشق کند با وجود آنکه
جنس او با فصل نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفته باشد حیوان مطلق گیرند او را پس معلوم شد که عشق
فصلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیر شین راجع ست بسوی لفظ کسی ؎ بیت محبت درس
معنی گوید افلاطون مطلب کو ٭ که صغری خندد و کبری فزو گرید به برهانش ٭ در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند
که ماده و صورت اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت درس معنی میگوید افلاطون که با فصاحت بیانی
مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر رخسار فرش بخندد و ریشخند کند و مقدمه کبری از دیده حال عدم قبول
او از آن مقام بگرید خلاصه آنکه جائی که محبت درس معنی فرماست مطلب که پیش افلاطون ست مجهول و نارسا باشد
و ترک مطالب سبق او که در محبت مصداق کشادی مطلب در برابر طلب ست و در بعضی از نسخ در افلاطون مطلب و او عا
دیده شد درین صورت همین افلاطون و مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهتر می‌نماید والله اعلم ؎ بیت
به رنجوری کسی ارزد که هر گه میرد از لذت ٭ در آن مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش ٭ رنجوری کسی سزاوارست
که چون بمیرد در آن مردن او از بس لذت ماتم صاحب عزایش صد عید قربان باشد یعنی عید قربان روزیست بزرگ
کیفیت از جان گذاشتن که شادی جاوید ست در و تعبیه شده نظر بلذت یافتن ماتم دار آنکس گردد و در یعنی کلمه لذت
را نسبت بمصرع ثانی باید داد ؎ بیت بیران شاهد کشود و چشم یعنی که چون ببرد ٭ فشانی قطره ذوق افگند در قعر عمانش ٭
یعنی چشم معنی پیران شخص باید کشود که اگر قطره از آن چشمه ببرد می افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشد او را یعنی از دریا
جز جوئی کل گردد ؎ بیت چو نازش تیغ بردارد چه جای سدره و طوبی ٭ که گردد عرش و کرسی صرف تابوت شهیدانش
یعنی تیغ ناز او آنقدر عاشقان را بکشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره و طوبی چه رسد و
بسیاری عظمت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ نازست و اشعار بر عزت کشتگان تیغ ناز
که عرش کرسی صرف تابوت شان شود ؎ بیت فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم ٭ که نامش عالم ست و
می کشد در دیده خاقانش ٭ یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده است و عزیز دل ایشان شده گردیست که من در
روز ازل از دامن خود افشانده ام ای نخست ترک او گرفته ام ؎ بیت ببال عافیت تا کی بپرواز آوری دل را ٭
بهل کین تا به اوج زهره برآریم پرپانش ٭ یعنی بیرون بازوی عافیت دل را بپرواز آوردن خوی مردمان سلامت گزین ست
نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا در بلندی زهره پر شپر کرده بیارم و هلاک کنم مرغیکه با وج

زهره بپرسد پیدی ست کما افسرده و پژمرده گردد و کلمه سہل فائده امر مید اد که لفظ کن باوج حسن ندارد و در بعضی از
نسخ باوج زاوج و بجای پژمان پریان نوشته اند و درینصورت از اوج زهره پرکرده اشیر باید گفت که بالای زهره پرست
بیت پریشان دیده این کوی میدان مجازی را ¤ زبام هوش سرپر کن که رنگین میدهم شانش ¤ غنودگان
خواب غفلت را تنبیه از حال دنیا میکند که پریشان دیده این را جمعیت حواس وامعان نظر نگاه نکرده از بام
هوس سرپر کن ای فهمیده به بین که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد رنگین میدهم و این بیان تشنیع میگوید
بیت امام شهر یعنی بادی جادریده هم هردون ¤ شهادت بر زبان راند مبارکباد ایمانش ¤ مذمت سخنان زمانه
و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوه خود کرده اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکنند و لطعن میگوید
که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان بایشان مبارکباد بیت لب داود دستی می شد بر سینه نغمه ¤ دلم تنگ
هما نا گر دلب میگیرد و افغانش ¤ لب داود دست بر سینه نغمه می شد ای نغمه را خاموش میکند زیرا که دل تنگ
هرا گر دلب افغان میخواند یعنی چون دل تنگ بالفریاد آید داود با وجود خوش الحانی خاموش شده میل شنیدن
کند دست لب درین بیت هما نا استعاره است که بخیر روی معنی میفرمند بیت سلامت را بدار نیستی
بر میکشد شاهی ¤ که فرمانش مپرو دور کشور دلهای ویرانش ¤ نیستی گزیدن کار آن پادشاهست که فرمان فرما
قلمرو دلهای ویرانست از دلهای ویران مراد اولیاست باعتبار خلو از متاع محبت دنیا بیت ولت رانش
است روی بزنجیر الماسش بهم پیوسته لیکن در گشت عشق آباد و شاد و خوش در مالش ¤ عاشقانه پند میکند که اگر
دل تیغ ست الماس که مرهم ریش نخوری باید ست زنجیر پر پیوسته آن دل بیاد زیاده در ملامت در آرد و در
سرای عیش آباد که مقام عافیت اندوزان تن پرستان ست در محض قبول در بیابان [illegible] گشت ملتفت کافت
یعنی [illegible] بیت ز ایمان گر دولت آسیب می یابدش ¤ [illegible] کفر پربازوی ایقانش ¤
یعنی از ایمان اگر دل تو آسیب نخورد در زیر که تعویذ کفر بر بازوی ایمان او ببندند آسیب پربائی نخشند زیرا که
کفر عشق حقیقی به از اسلام ریائی ست و درین بیت ملا عرفی چون آسیب زدگان حرف زده است لیکن
بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده که دل ست می بست و او بر آسیب زن که ایمان ست بسته است اگر
بجای لفظ ایمان ایقان باشد لنهایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود بیت بمژگان رخنه در کشتی کن ار
طوفان تنگ باشد ¤ وران دریای بی ساحل که تسلیمست پایانش ¤ یعنی اگر دریای طوفان دریاکه محل هلاکت
ست از جوش فرو نشیند رخنه در کشتی بمژگان کن و این محال ست یعنی هرچند که بعدم امکان غرق موجود شود تکلیف
خود را غرق کن در ان دریای بیکرانه که تسلیم پایان اوست وآن دریای معرفت ست بیت دل از حسن
تغافل بستان بشکن درکف عصیان ¤ معصیت بهر که نازد معصیت وان ترک عصیانش ¤ یعنی دل را از حسن عمل

بگیرای از غرورش بی‌بهان یعنی هرچند که دل عمل نیک کند ترکیب آن مده و در کف عصیانش شکن ای متهم بگناه وار
زیرا که هرکه بعصمت نازکند آن عصمت عصیان باشد بیت بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر و ایمان را ٭
بچشم هم امام و برهمن گردند حیرانش ٭ یعنی باده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام برهمن
حیران او شود و در دیده برهمن امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر هر دو روشن
شود و بدانند که دوئی منظور نیست بیت سفال از بهر می جستم درین دیر مغان ناگه ٭ خضر پیش سنگدلها ز د
سبوی آب حیوانش ٭ این بیت در ابیات نعت واقع است و در بعضی از نسخ در ابیات فخریه منقبت دیده
شده و درین صورت ضمیر شین بمعنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من
بمقتضای شراب کسی سفال میخواستم ناگاه در دیر مغان یعنی میخانه خضر آمد و بیرون کرد لعل سبوی آب حیات
حقیقت محمدی را بنده ای بحیران سنگدل را زنده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی ما بخیر سفال طلب را سبو
از آن آب حیات رسانید اینمعنی سست هم به تکلف کشیده میشود ورنه آنچه ظاهر میگردد مصنف بی شائبه گوهر
معنی را بسنگ شکسته است و بجای در سفال شکفته بیت گلستانی همای فیض او در زیر پرواز ده که نی نازد
براغی هدهد روح سلیمانش ٭ از روی ترکیب یا که با گلستان متصل است برای صفت ست و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و همای فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم
و حرف یا که با کلمه زاغ پیوسته ست معروف خوانده میشود و بر وزن باغی مصدری ست و اضافت
هدهد جانب روح و اضافت روح جانب سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی گلستان و تقریر معنی آنکه همای
فیض او از زیر پا بست گلستان در زیر پر خود دارد که روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان بخر خود میداند بیت
بهشتی نزهت گلگشت او دارد که هر ساعت ٭ ز طوبی باج میگیرد پی بازیچه ریحانش ٭ اینجا هم حرف یا برای
صفت ست و دارد فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و
تقریر معنی آنکه پیغامبر علیه السلام در آنجهان بهشت نزهت گلگشت میفرماید که ریحان او برای بازیچه از طوبی
باج میگیرد بیت گل رحمت بود خود رو گیاه گلشن طبعش ٭ صفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش یعنی
گل رحمت خود روگیاهی ست در باغ طبیعت او و چون خود رو بودن نبات مقتضی کثرت نبات ست میگوید که در
طبیعت زشت خوهای چمن ارم آن گل سر سبد بیم تقدس رحمت بکثرت ست و در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودا
حق ناشناس خوان اوست یعنی نعمت او بمرتبه افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد بیت
ندارد ساده زین نقش که نظم لامکان سیرم ٭ گذارد قافیه هرگز نیفتاده بسلیمانش ٭ یعنی خود میگوید ساده شهر بسیت که
سلیمان از آنجا بود و لفظ زین سببیه است و نظم موصوف و لامکان سیر صفتش یعنی از نظم اوج گیر یا که در لامکا

سپر میکنند نصیبی لبماوه نرسیده است زیرا که در شعرها از راه تنگ گذار قافیه سلیمان نیفتاده است و اینجا بنابر ضرورت
مطلب ایراد کرده و ضمیر شین راجع ست بسوی نظم **قصیده در موعظت گفته** + **بیت** + شکست
رنگ شباب و هنوز رعنائی + در ان دیار که نزادی هنوز آنجائی + این قصیده نیز در موعظت ازان که هنه
خوب و خوب واقع شده و تقریبها بهرست که جوانی رفته است و تو خود را بتکلف جوان میگیری در ان دیار که
زاده آن دیار طفلی و غفلت باشد هنوز همانجا هستی ای پیر شده و غفلت طفلی نمیگذاری + **بیت** + اگر در آئنه
بینی ز شرم زشتی خویش + بچاه ویل در افتی دو دیده نکشائی + یعنی اگر خود را در آئینه بینی از شرم زشتی
صورت خود بتان رم خوری که در ویل که چاه دوزخ ست بیفتی و دو دیده از بیم آنکه مبادا صورت زشت
باز در نظر آید باز نکنی + **بیت** + هزار مغالطه دارد در آستین زنهار + کلاه گوشه دانش بعشق بپهائی + وارد
فعل و عشق فاعل و لفظ زنهار برای تاکید یعنی عشق در آستین خود هزار مغالطه وارد ای فریب دارد هرگز
کلاه گوشه دانش را بعشق ننمائی ای عقل را قرین عشق نکنی که عقل را خواهد ربود و درین بیت بر اسلو
و اعتقاد نصیحت بر رعایت حفظ عقل ست اگرچه عشق برادر ست + **بیت** + شکسته اند دو دستان همان
شکستگی ست + تو تندرستی و بر مومیائی افزائی + یعنی کاملان شکستگی دو دست خود را شکسته اند و شکستگی خود
را علاج میکنند ای زیاده شکستگی میخواهند و تو ای نادان تندرست هستی و از غایت تن پروری مومیائی
میخواهی اینست بیخبر دهی + **بیت** + سپهر بیضه عنقا بود و کنون دریاب + که تو بدعوی هستی چه از مینائی +
یعنی اگر آسمان با اینهمه عظمت و تاثیر در جمیع مکونات بیضه عنقا باشد ای معدوم بود دریاب که دعوی تو در
هستی خیره بودگی چه خواهد بود + **بیت** + همه بهشت بجو قرب دوست هم جنسی ست + قدم فراز ترک
نه چه گرم سودائی + از طلب بهشت منع میکند یعنی از مقام بهشت قدم بیشتر نه چه گرم سودائی شوی قرب
دوست هم جنس عظیم ست باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل ست برای تعظیم ست لفظ فراز
معانی متعدد دارد اینجا بمعنی پیش مذکور ست و لفظ ترکه با فراز متصل ست برای تفصیل ست و حرف کاف
که با لفظ تر لاحق ست برای تصغیر نیست و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند + **ابیات** + چه عذرهای
موجه نهی معاصی را بپخش لعاب دهانت که قند میخائی + تمام عرصه محشر مگس فرو گیرد + اگر چنین بقیامت
شکر فروش آئی + این دو بیت را در ادای مطلب مشارکت ست یعنی گناه میکنی و عذرهای اشتداد پیش
داری و آن گوئی که قند میخوری و لعاب آن از دهن فرو میریزد پخش آن لعاب را ای باز گیر حاصل آنکه از
گناه باز آ ورنه اگر چنین شکر فروش که عبارت ازان عذرهای ناموجه باشد در قیامتگاه گذری تمام عرصه محشر را
مگس فرو خواهد گرفت ای مکروه خواهد بود چه جوش مگس در شتای با قند مکروه هیئت آن مقام بود +

بیت عصا ز کف بنه و تکیه بر فتح خوان و برو + که نشنود ز تو همت که ناتوانائی ست + عصا در کف گرفتن تقاضای
ناتوانی ست و همت با این ضمیر مقدور نسپار دلهذا میگوید که عصا از کف بنه ای اسباب ناتوانی بگذار و تکیه
فتح مقصود بخوان و راه خود گیر بیاد الیه همت نشنود که عذر ناتوانی دارد آن خوب نباشد قصیده در مدح
شاهزاده سلیم گفته + بیت ای سفیر طبیعت بساز آگاهی + بعالم ملکوت ست محملش راهی + این
قصیده آن محمل کش عالم معنی بساز آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته واز روی ترکیب سفیر
طبیعت مبتدا است و محملش راهی تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ ست که با کلمه ملکوت متصل ست حکم ست
که مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل برای او
استعاره تخییلیه و ایراد لفظ ای که در ابتدای کلام در مقابل اول نباشد یعنی ای بساز آگاهی نه بساز غفلت در
عالم ملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده بیت پی ارود
بخریداری جواهر قدس + ز بهر تحفه یکدانه گوهر شاهی + ایراد لفظ پی برای اثبات قبول مدعای ما قبل باشد
در بود فعل سفیر طبیعت که در بیت اول مذکور ست فاعل آن و ذکر خریداری جواهر نظر بسفیر طبیعت استعاره
ترشیح و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت
برای خریداری جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه پادشاهی را بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم
که یافت بازوی او صولت ید اللهی + طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده بر
موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت بعد
صفت ست یعنی گوهر یکتای پادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او منصب
جهاد دست قدرت الهی یافته است صولت یعنی حمله این همه بیت در ادای مطلب باهم مربوط اند
بیت ستوده که بعنوان نامه وصفش + حسود او بتصور نوشته جم جاهی + ایراد لفظ ستوده که در این
بیت ست بطرزی ست که تعظیم صفت در آن تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد جز
لقب تسلیم محسود هرگز نمیپسندید و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا تصدیق مبالغه تعظیم آن محسود
باشد یعنی آنچنان موصوفی ست که در اول نامه وصف او حاسد او را جم جاه تصور میکند و تخصیص عنوان
نامه بتصور حاسد را برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر جم جاه لقب باشد قیاس کن که
درمیان نامه لقب با بوده اگر نیک اندیش صفت او کند دریابد که زیاده از جم جاه تا کجا القاب صفت
تصور کند بیت زهی ضمیر تو پاک از عبور سهو و خطا + چو زهره ملکوتی ز تخلط و سیاهی + درین بیت تعریف
دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ زهی از الفاظ مدحت و تحسین ست مثل دیک و حبذا و ضمیر بمعنی دل

اسم فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت چون نفوس اند
و خطا و سهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا تخطیه را نسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زهره ملکوت مشبه به شباهت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای ضمیر استعاره بالکنایه و باقی تقریر ظاهرست بیت چو خلق و رای تو
آتش فروز مهر شوند * سزد که دود کنند عنبری شهر ماهی * تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف رای از
روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که بنور خود ها روشن کنند دودی که
ازان آتش افروخته ایشان بر خیزد بسبب خلق تو کار عنبر کنند و شهری که بر خیزد بسبب رای تو کار ماه کند حرف
یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست بیت حسود جاه تو در تنگنای غم هر دم * فراق نامه
نویسد بمرگ ناگاهی * فراق نامه نوشتن بر باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید که حاسد جاه تو ای ممدوح
از بس غم خوردن مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب مردن خود را آرزومند ست بیت چو ظل جاه
برارقام هندسی فلکی * بدون صفر بود پنج فرد پنجاهی * تعریف جاه چنانچه از بلندی کرده اند از فزونی
هم کرده اند لفظ صفر که حافظ رتبه بیشی هندسه است لهذا میگوید که اگر سایه افزونی بخش جاه تو بر رقمهای
هندسی افتد یعنی هندسه عدد پنج کار هندسه پنجاهی کند قصیده بر موعظت واقع شده * بیت
بیک گوهر اندیشه راز دین بگشای * بکلید موم مبر قفل آهنین بگشای * این قصیده که واسطة العقد سخن ست
از سعی اندیشه آن راز دار دین که بکلید زبان قفل معنی می کشاید در موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت
آنست که کشادن راز دین را بسعی منع میکند از انکه میگوید که سعی اندیشه را کلید از موم مبرای نرم سهل و
آن راز دین که چون قفل آهنین سخت ست ازان کلید بگشای و بجای مبر اگر لفظ بسر باشد خوش آینده
می نماید و هر دو امر نهی برابر مذکور میشوند بیت بهشت زار مقام و دراز دستان ست * در مشاهده بر روی
میوه چین بگشای * لفظ زار بهر چیزی که ترکیب یابد فائده کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیار
گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهاست و دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت
بودن کار حریصان ست و دروازه مشاهدهٔ معشوق حقیقی بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که بگشای
و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار راز و در آخر مصرع اول کلمه نیست دیده شده درین صورت کلمه بهشت مضاف
بسوی راز خواهد بود و بهتر ست نزدیک بحریف کتبه نماید بیت هنوز در رحم ست آنکه طبع دایه اوست *
بروی سر ازل دیدهٔ جنین بگشای * رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که دران تحویل نطفه شود و بهر دوران
محل آن نطفه بچه شود و آنرا در پارسی زهدان گویند و جنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد و تقریر
بیت آنکه شخصی که در کنار دایه طبیعت پرورش یابد هنوز در رحم ست و در جهان نیامده ای پس غافلست

پس باید که تماشای سرای ازل و دیدهٔ جبین باز نکنی بیت سر آن گره که زند بر دولت نهفتن راز ＊ بکاوش
نفس تیز و اپسین بگشای ＊ زند فعل نهفتن را فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که نهفتن راز بر دل تو زند
ای هر رازی که شایستهٔ نهفتن باشد باید که بکاوش نفس تیز و اپسین بگشائی ای آن راز را در وقت نزع
هم که در آن وقت نفس تیزی راند و امکان بر آمدن حرف نا بر آوردن در آن وقت متحقق ست بیرون بیاری
بیت خدنگ طعنهٔ همت نشانهٔ طلبد ＊ مشبک غرفه بر روی حور عین بگشای ＊ اضافت خدنگ
بجانب طعنه اضافت بیانی و اضافت طعنه بجانب همت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخ دار را
گویند مفعول از باب تفعیل ست و مشبک مجرد او ست بمعنی سوراخ یعنی همت در صدد آنست که هر که مشاهده
ما سوی الله کند بر و خدنگ طعنه زند پس باید که هرگز دیده بر غرض نگشائی که از همت دور افتی و بر انداختن
غرفهٔ کم فصل گرفته را مشبک گفتن مناسب بود بیت اگر دولت ز خرابی عافیت تنگ ست ＊ هزار گونه
عمارت سهل همین بگشای ＊ یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ ست ای خراب شدن عافیت
را نمیخواهد باید که هزار گونه آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین بگشای یعنی همین دل که تنگ
شده زیاده تنگ پسندی بیت دریچه که غمی سر برون نیارد زان ＊ بروی صرفه کار دل حزین بگشای ＊
لفظ صرفه بمعنی نفع است یعنی دریچه را که از آن غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بگشائی ای نفع دل در
طرب ندانی بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت ＊ که گرد غم نشیند بر رخ جبین بگشای ＊
رتبه شناس طرب شو یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد و دل شاد باید بود یعنی وقتیکه گرد غم بر رخ نشیند ای غم
رو دهد باید که شگفته شوی و جبین گشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه محل طرب غم است بیت
اگر نه هرزه روی ز زحمت وجود مسیح ＊ ز آسمان دریچه بر زمین بگشای ＊ یعنی اگر هرزه در راه نیستی تو مسیح
وجود اختیار کن زیرا که هرزه روان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را از زحمت محض دانسته از آسمان دریچه
بر زمین بگشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی بر و از آسمان بر زمین طعنه ها فرو خواهد آمد که ساکنان تو تن پروراند
بیت ز آب و رنگ چه خیزد بغنچه و لاله ＊ بگو که بند قبا پیش یاسمین بگشای ＊ آب و رنگ را نسبت
بغنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف با که با غنچه و لاله متصل ست معنی نے قرار باید داد و این چیزی
بهتر ست یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله هیچ حاصل نیست بگو طالب آب و رنگ را که پیش یاسمین بند قبا
بگشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر ست نباشد و تواند بود که غنچه و لاله امر
کنند ای غنچه و لاله با آب و رنگی که شما دارید چه میخیزد باید که طلب بوی یاسمین مکنید که آن نیز بوی بیش
نیست و چندان اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما درین صورت لفظ

نکشای متقابل و دو مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود ✽ بیت ✽ متاع دل که نباید گشود جز بر دوست ✽ اگر لباس
سلیمان و هم نگین نکشای ✽ در مصرع ثانی بیت لفظ دهد فعل نگین فاعل لباس سلیمان مفعول نگینی که بران
نقش اسم اعظم بود و آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان و مافیها تمام مسخر او بود و نیز لبس
آن نگین که لباس و هد ای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دوست هرگز نگوئی و شگفته قریب نگین
نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل ارزشی ندارد ✽ بیت ✽ ز نخل صاحب خرمن نصیحت ست
این حرف ✽ که همت کن و دامان خوشه چین نکشای ✽ از نخلی صاحب خرمن این حرف که در مصرع
اول میگوید نصیحت ست که همت بکن و دامان چین را نکشای چه خوشه چین چه قدر خواهد بود که صاحب
خرمن تا سپاسی دولت وقت خود کرده مزاحم شود و اگر مزاحمت کند موصوف به بخل باشد پس باید که از پیش
نکند که سر بیرون زند ✽ قصیده در منقبت خدیو خافقین علی کرم الله وجهه گفته ✽ بیت ✽
تبارک الله ازان آسمان شتاب که رنگ ✽ که نعل آینه رنگش ندیده زنگ درنگ ✽ این قصیده در
منقبت خدیو خافقین امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و توجیه آن در صفت اشهب پرداخته و این
آسمان گردانیده و برق نعل هوا نورد فکر را در آن قصیده نیکو تاخته یعنی تبارک الله برکت دهد خدای آنرا
و این لفظ را در جائیکه تعظیم شی مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت نسبت
که مقدم واقع است و بر موصوف خود که لفظ گرنگ باشد و همچنین نعل موصوف آینه رنگ صفت او یعنی نعلی که
همچو آینه صاف و شفاف ست ندیده فعل و نعل فاعل آن و زنگ مفعول و اضافت جانب درنگ
اضافت بیانی و لفظ یعنی ظاهرست ✽ بیت ✽ اگر بساحت میدان او در آید غم ✽ دگر گشاده شود انجم هم
غم دل تنگ ✽ یعنی این بیت چنان انبساط فرمائی دل تنگ ست که هر چند ساحت یعنی میدان ست اما
اینجا یعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگری مستکره نیست چنانچه
بالاتر مذکور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع ست جزای آن و وجود
غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام ست خلاصه یعنی آنکه اگر غم در میدان فراخ آن اسپ در آید [illegible]
انقباض غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین دید هیچ هم راه کند آن دل اگر تنگ هم باشد برای
گشادگی گردد ✽ بیت ✽ درین نفس که رود همعنان او قیسی ✽ شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ ✽ شاطر قلم
در قفای شرح این بیت چنان شلنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد شب و روز
شلنگ میزند ای استعمال کردنش برای آنست که میخواهد که قیسی بآن اسپ همراه رود و شلنگ بمعنی
معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزنند ✽ بیت ✽ بگردی که پنهان برود و بر خم تا ر ✽

کز نغمه لب نگشاید بعرصهٔ آهنگ ۞ بی قلم باهنگ نغمه سرائی معنی این بیت چنان وهم میزند که حرف با کہ با کلمه سکیرو
متصل ست برای صفت ست و کاف مبین آن نغمه را صاحب مؤید الفضلا القلم نون یعنی آواز حزین
نوشته است و آهنگ اند و عام ست خواه بلند باشد خواه پست آهنگ یعنی مقامی از مقامات موسیقی
استعمال یافته است ای بنائی سکیروست که هر نغمه از تاری برآید و خود گرفته باشد و چون دگر قدمش
و با آهنگ رسیدنش توام ست چنان نباید گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را بجائی
رسانده که اندیشه در شرح لب گشودن نتواند و مرحلهٔ طی مسافت آن باساقی نیارد بیت جهنده
که بگاهی جهندگی شاید ۞ که جوهر تنش آید برون ز جامهٔ رنگ ۞ در مبالغه معنی این بیت رنگ پریده
را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جهنده فعل و اسپ که بالا مذکور
شده فاعل آن فعل یک نوع صفت و ران تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف
مبین اوست و جوهر تن همان تن مراو باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام
بخاص خواهد بود و جامهٔ رنگ بالصوق انجا انست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا نتوانند
و تمکین که در صورت فرض هم از شدت لصوق الصاق متعذر باشد پس آن اسپ آنچنان جهنده
است که چون بجهد تن او بسان رنگ شکسته بر جای خود نماند و جامهٔ رنگ برای نشان بود از زین
باز ماند والله اعلم بیت اگر کند بمثل طی ساحت افراد ۞ ز طبع شهد بجائی رود و طبع شرنگ ۞
در مبالغه این بیت که از اجتماع ضدین فرق نتواند کرد طبع شیرین کامش شهد را از سر چنان کشیده که
دو چیز که باهم متضاد باشند بینهما مسافت لاحد و لانهایت خواهد بود که اگر فی المثل آن اسپ جهان پیما
راه طی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسید بیت اگر کشد
بسوی نسبت درنگ بسهو ۞ شتاب فهم شود بعد ازین ز لفظ درنگ ۞ فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ با آن تیز رو کشد لفظ درنگ که معنی پیدا کرد بعد ازین
معنی شتابی بوده باشد و این مبالغه تمام ست بیت ستاره گفت که اینک سپهر و چشمهٔ مهر ۞
نشانهٔ سم او دید چون بروی النگ ۞ معنی این بیت آنست که النگ بفتح اول بروزن پلنگ یعنی
پناه و دیواری باشد که بواسطهٔ گرفتن قلعه و محافظت خود سازند کذا فی البرهان ای نشان
سم او را چون ستاره بروی النگ که هندیان آنرا مدمه گویند و به بلحاظ بلندی دیوار را آسمان و
نشان سم اسپ را خورشید نام کرده نشان داد و چون نشان سم مدوّر باشد لهذا استاره نشانه
سم او چون بروی النگ دید بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش ۞

چو عرصهٔ ابد ست و شمارهٔ فرسنگ + بود بسیاری مهندس اندیشه شمار ساحت معنی این بیت چنان توان گفت
که حساب درازی امید که پایانی ندارد در گشادگی میدان اسپ عرصهٔ ابد و شمارهٔ فرسنگ راهی مانده است
چنانچه مقدار فرسنگ بر عرصهٔ ابد مؤثر نیست حیات طول امل در جنب وسعت میدان او کوتاه است و فضا
هر چند بمعنی میدان است اما تاویل بگشادگی باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شهی که صیقل رای
هدایت افروزش + چنان زدوده ز آئینه پاک کدورت زنگ + که چهرهٔ شاهد معنی برای کحل بصر + سیاهی از
شکن زلف لعبتان فرنگ + درین قطعه یکمرتبه ذکر ممدوح کرده و حسن گریز نیامد شاید که از نسخ غلط درج شده باشد
ورنه چه لازم که مصنف خود گذاشت کند هر چند تفحص کرده آمده هیچ نسخه یافته نشد آئینه صاف این قطعه چنان
چهره نمای شاهد معنی ست که آن ممدوح چنان پادشاهی ست که صیقل رای روشن کن هدایت او از آئینهای
عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده که شاهد ایمان با کمال تقدیس و تنزیه برای سرمهٔ چشم خود سیاهی از
زلف لعبتان فرنگ گرفته و عار از کفر نکرده و چرا نکرده که مصقلهٔ هدایت آن پادشاه از سیاه آلوات کدورت
ابتها بر داشته سواد کفر لوث پیدا نی در لعبتان فرنگ نمانده ورنه ظاهر است که لعبتان فرنگ را از آب و گل کفر سرشته اند
بیت بکوه جاه تو چید زمانه نسبت آن + بنور سایه کند جلوه در لباس پلنگ + درین بیت معنی چنان جلوه گر است
که زمانه آرزوی آن دارد که بکوه جاه تو نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند
ای خود را نمی‌نماید که بکوه تو باشد و پلنگ دو رنگ میگردد و جای بودن او در کوه است بیت اگر [illegible] ضمیر
عیان نظم آموز + رود بصنعت روشنگری طبیعت زنگ + معنی این بیت صاف و روشن ست صفت ضمیر
روشنی کرده با لفظ ضمیر متصل ست باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمای نظم امور کنی پس زنگ و شنگر شود
بیت بعون عینک رای تو اعمی فطری + کند مشاهده از نغمه صورت آهنگ + معنی این بیت چنان
است که آفتاب بشانش ست + اضافت اعمی بسوی فطری اضافت موصوف بجانب صفت و کند فعل
و اعمی فاعل آن و چون تعریف رای از روشنی کرده میگوید که بمددگاری عینک رای تو کور از نغمه صورت
آهنگ را که هیچ بینا نتواند دید مشاهده کند و چون آهنگ در اصل صورت خارجی ندارد دیدن او بینا
تابینایان [illegible] ست اما [illegible] مراد آنست که آنچه در خارج صورت نیست رونق رای او را بیند بیت
محیط عالم جاه تو در دوران وسعت + که بر شکوه الهیش نیست دائره تنگ + شکوه معنی بیت چنانست که
محیط جاه تو چنان فراخ ست که شکوه الهی که دائره تمام آفرینش ست در جنب او کم از نقطه نماید بیت
زهی مجال حفاظت که بحر خیمه زند + که بعد ازین شکند زورق حباب نهنگ + معنی اینست که زورق را
جا [illegible] که تلاطم [illegible] ست می شکند اسپ اگر تو دست حفظ آشنا ری آن نهنگ هم او را نشکند

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند + که نسبتی ز سپهرش بود بهیئت و رنگ + برون روند عناصر ز حیز وضع
ز فلک + ز بسکه دائره آسمان شود دلتنگ + معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن دل
را بسیاهی بسپهر نسبت دهند عناصر از غیرت این نسبت از حیز سپهر برون روند **بیت** فروغ شعله قهرت اگر فتد
بسحاب + بجوش چشمه زار برآید سمندر از خرچنگ + فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعله قهر تو اگر در ابر افتد سمندر
که کرم آتش ست از بطن خرچنگ که کرم آبی ست و آنرا کیکج پایه گویند و بعربی سرطان برآید خلاصه آنکه آتش
بآب زند و وجه تسمیه سمندر آنست که اصل لفظ سام اندر ست و سام آتش را گویند و چون او از درمیان آتش
میخیزد بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته بسمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه خرپشته
بمعنی پشته کلان و خربطه بمعنی بط کلان وغیرها و چنگ بمعنی چنگل ست و چون آن کرم آبی چنگل کلان دارد
بخرچنگ موسوم شده والله اعلم **بیت** منم که شسته ام از لوح مدعا به رنگ + نه تشنگی کش آبیم نه آرزو چش
رنگ + درین بیت که مطلع ثانی ست عرفی تفاخر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا به رنگ شسته ام
ای ترک مدعا کرده ام و بی رنگ گروه که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در و ریخته نبود مرادف
اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب از تشنگی دارم ای نه طلب آب دارم و نه پروای رنگ و از آب و
رنگ گذشتن از مدعای خاطر گذشتن ست **بیت** بزیر سایه طوبی لب غنوده ام یعنی + نه در عنان
شتابیم نه در رکاب درنگ + یعنی در سایه طوبی که محل استراحت و آرامش است خوش آسوده ام
از انکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن ست پس من در عنان
شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده اما از قید غنودن در زیر طوبی توهم درنگ میشود
اگرچه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی ما سایه گسترده است **بیت** بناز بالش تسلیم تکیه گاه مدام
کنایتم نه بصلح شکایتم نه بجنگ + یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام بصلح و جنگ هر دو خوشتنم **بیت**
صنم بجیب نه تا خیرم از در اسلام + ردا بدوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ + صنم بجیب داشتن مردود
اسلام شدن ست و ردا بدوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه ردا آن طیلسان ست که بیشتر مجاوریم
معظم بر دوش دارند معنی بیت آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از میان خود برآرند و آن علامت
هم ندارم که منظور فرنگیان نشوم **بیت** بکعبه نغمه ناقوسم آرد از بسماع + نماز بت نکنم گر قضا شود از رنگ +
از روی ترکیب چون میم که با کلمه ناقوس متصل ست برای متکلم مفعول ست و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل
آن و ارزنگ نام علم خانه که نقش بسته و تصویر کشیده مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکنند

که اگر در کعبه باشم و نغمهٔ ناقوس مراد رسماع آرد اگر قضا خود از تنگ شود بیت را سجده نکنم چه از تنگ چون
صورت یاد ارد گوئی بتخانه ایست و قضا اگر بتخانه شود کیست که بت سجده بکند بیت اگر سر و همه جوش شد
از دلم در دیده نفس همی شکنم در گلوی سینه تنگ + درین بیت و بیت آراء اصابت کفر خود عرض دارد از ان
میگوید که اگر من در دیر باشم و ذکر صمد جوش بدل زند همانجا بسینه نفس شکنم و غالب آمدن نه هم بیت
نه در مذاق من از نوش عافیت لذت + نه بر جبین من از نیش محنت ست آژنگ + یعنی نه ذائقهٔ من
از شربت عافیت متلذذ ست و نه پیشانی من از زهر محنت پر چین یعنی از هر دو مستغنی ام آژنگ [illegible]
جبین ست **قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه** بیت نو بهار آمد که افشاند چو حسن
یار گل + چون وصال عام ریزد بر چمن و بر خار گل + این قصیده گلدستهٔ بستان طبع رنگین آن بهار افروز
سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز تخت و سهیم شاهزاده سلیم ست که باب و رنگ تمام طراز بالای
گلبن حسن یار همان شایستگی دارد که مشبه به نو بهار می گوید و بر چمن و بر خار ریختن گل عبارت از کثرت جود یا
گل ست یعنی چه گلشن و چه گلخن همه گلزار ست بیت بسکه طبع کائنات از تری آبستن ست + بید مانند
باد آید مجمر ها اند از گل + از بسکه طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده لبریز خرمی ست آنها دود ازند در
مجمر ها اند مزاج صبا گرفته که از چوب خشک و از مجمر ها گل میدماند بیت شد بهند بخت ورا پژمرده گل گر
رسیده + بسکه از نزل چمن گردید بی مقدار گل + فشردگی تخت خود را شرح میدهد که از بسیار بخشش چمن
آنقدر گل بیقدر گردیده که او بخت مرا یک گل اگر پژمرده رسیده در ترکیب مفهوم مصرع اول خبر ست که مقدم
واقع ثانی که مبتدا ست اما توهمی که هست از بستن معنی چون گل پژمرده است زیرا که نارسائی بخت آن اقتضاء
کجا میکند برای آنکه بسیار بودن گل را اقتضای آن بود که حصهٔ بخت نگون او تازه گل میرسید چه چیزی
را که بسیار باشد و آنقدر بود که جای نیاید آنجا هم بدر سند بیت سایه گردد موج زن بی جنبش گل از نسیم +
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه جز است که بر شرط
در مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل وار دبر دیوار بی آنکه نسیم گل
را بجنباند سایه آن گل موج زن نماید بیت گر صبا از رزمگاه او در آید در چمن + از دهانش خون چکد
در خواهش زنهار گل + تعریف معرکه جانستان ممدوح میکند که اگر باد صبا در رزمگاه او گذر کرده در چمن
آید گل صبا در زنهار خواهی در آید از بیم در زنهار خواستن از دهان آن گل خون بچکد و ضمیر شین که
با لفظ دهانش متصل ست راجع ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر بیت جوهر اول طلب کرد از ضمیر
او گلی + مهر و مه را پا بسر زد که همان پر وار گل + تعریف ضمیر روشن کرده اند بنا بر آن میگوید که اگر

جوہر اول در باغ دلش گل طلب کند مہر و ماه را و بعد درین اراده پا لبسر مہر و مہ زدن رفتنیست که ہر جای رتبه
سائل مسئول در نظر پیدا شد این اراده میکند و لفظ بان بمعنی ہوشیار شو بیت شہر خلق او عجب شہریست
کاندروی بود درد و درمان و طبیب و خسته و بیمار گل + خلق او عجب شہر صحت ست که درد را در ان شہر
مزاج درمانست یعنی دران شہر درد نیست و کسی بیمار نمیشود و اگر احیانا کسی خستگی و بیماری آرد گل طبیب آن
شود و بیمار را گل دوا او ست و نظر بخلق آوردن گل خوب ست اما طبیب گفتن گل را اندکی استعاره سقیم
ست و بجای درد درد هم در نسخه ای از نسخه ملحوظ شده این نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر او و بمعنی گل را استعمال میکنند
بیت عزم او گر باغبان دهر گردد در زمین + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل + قصد جهان
گیرد او اگر دنیا شد را باغبانی کند مستبعد نباشد اگر مانند آفتاب گل که از زمین ست و از جا جنبیدن نتواند سیاری
کند بیت ای که از اندیشه عدل صلاح اندیش تو + بر نفس بند در غمازی اسرار گل + یعنی از بیم عدل
تو که صلاح اندیشه است گل بر باد در غمازی اسرار می بندد چه بوی گل را باد که بمشام مردم میرساند گویی
افشای راز میکند و این علاج مناسب ست بیت از دماغ خلق بگشاید بسیمش سیل خون + گر ز آب چشمه
تیغ تست شود نمدار گل + یعنی اگر از آب چشمه خون آشام تو گل سیراب شود هر که از آن گل بو کند سیل خون ها
از دماغ آنکس بریزد و مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع ثانی ست قطعه گر نگردد طبع رنگ آمیز تو گلشن
طراز + ای ز فیضت خرم و خندان بهر باز ار گل + در حریم روضه ارکان کجا از یک نهال + بر خلاف رنگ و
بوی هم پیدا و پیدا خار گل + درین قطعه مصرع اول از بیت اول در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله
معترضه مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی یکند ای آنکه گل را
بهر جا که شگفتگی ست از فیض تست در حریم روضه ارکان که کنایت از دنیا باشد از یک نهال اگر وجود
را دوا اند نیز چا و ار و خار و گل مخالف پیدا شوند بیت در دل خصم لئیمت گر یعنی نیستش + از چه پیدا
نشست در هم و دینار گل + یعنی آنکه نه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ چین که نشست متصل عائد
ست بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل دشمن لیامت سرشت تو اگر گل را گذری نیست چرا
آن گل نشست در هم و دینار بسیار در درهم و دینار بهمان زهره خیره. دکه در وقت گل باشد آنرا خیره د نیز
گویند بیت یاد خشمت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ + چون دل بلبل کند الماس را افگار گل + باد
خشم تو بر گلشن اگر بوزد از ان باد بر گل و ریحان آنچنان شدت و حدت دهد که گل از تحریک برگ خود الماس
را که هیچ چیز نتوان شگافت بشگافد بآسانی که دل بلبل را می شگافد بیت عهد داور بین که از لطف و
حسن غیور ... می فشاند هر طرف در خوابگاه یار گل + حسن غیرت ناک هرگز آرام عاشق نخواهد در

عهد داده را از زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاندای از غیرت فراترک شده گرم اختلاط ست
و درین بیت محل نظر ست چه تناسب کلمه زلف و سنبل مقتضی آنست که دو قسم گل بر عایت لف و نشر مبهم کلمه
مذکور باشند گل جبین آری روی تشبیه درست میتواند شد اما زلف را یک جهتی پیوندی باید هر چند گل بمعنی
عام مراد دارند نه بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل دران راه یابد و به زلف ربط پیدا کنند لیکن انصاف آنست
که گل این توجیه رنگی دارد نه بو فافهم والله اعلم **قصیده در مدح اکبر پادشاه** ++ **ابیات** منادی
ست زهر سو که ای خواص و عوام ٭ می نشاط حلال و شراب عصمه حرام ٭ فضای عالم هستی بعرصه
تنگ اندیه مشابه دل عاشق مثال چشم حرام ++ این قصیده در مدح اکبر پادشاه گفته مطلع اول در تعریف حصول
نشاط و طرب کرده ست و از مطلع ثانی حکایت از مشوق نمود و الغرض بخواص و عوام منادی ست که نشاط حلال
ست و غصه حرام و نشاط بمرتبه غلو کرده بهجوم آورده که فضای موجودات باکمال وسعت که دارد بمرتبه تنگ شده
و راه نمانده و تنگ شد پس دل عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل مورچه است و چشم نسیم را کوتاه تر از
چشم سوزن ست میماند **ابیات** قضا نهاده بکام زمانه مجونی ٭ که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام ٭ نشاط
دل اطفال در شب نوروز ٭ نشاط خاطر پیران بصبح عید صیام ٭ مجون معنی ازین قطعه چنان توان کشید که حرف
یا که با لفظ مجون متصل ست تواند بود که برای معرفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان
او ست و نشاط نشت بفتح اول خرمی یعنی قضای در کام زمانه مجونی نهاده که قدر برای ساختن آن
مجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز بغایت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صباح عید
رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار اهل زمانه
را روی داده **بیت** هم از نتیجه افیون امن شاهد تیغ ٭ نهاد پهلوی راحت بخوابگاه نیام ٭ تیر یک معنی
از حصه این بیت چنان توان برآورد که اضافت افیون جانب امن اضافت بیانی ست و اضافت
شاهد جانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاهد تیغ از نشاء افیون امن در خوابگاه نیام و بر بستر
راحت استراحت گزیده است ای از بس امن که در جهان شده است تیغ بیکار گردیده بگوش
عارضه صوت عدم رسید از دهر ٭ چشم حادثه میل فنا کشید ایام ٭ در گوش عارضه که او از عدم از زمانه خواهد شد
دیگر عارضه مطلوب و مدعو عدم خواهد شد و در چشم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بود آن حادثه از معنی
فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نمانده و حادثه هم فانی و عدم شده **بیت**
ز اتفاق طبائع در آشیان وفاق ٭ بود بطعمه شاهین بزرگ بچه حمام ٭ مرغ یعنی از آشیان این بیت
چنین پرواز میکند که ترکیب بچه حمام بقطع اضافت لامی قرار داده و این بر ذائقه گرانی دارد بهر حال

معنی آنست که از منفق شدن طبائع مختلفه در آشیانه دوستی بچه حجام طعمهٔ شاهین بزرگ میشود ای بلکه
از بس که شاهین بچه حجام را طعمه میکرد الحال طعمهٔ خود می پرورد و در ترکیب طعمهٔ شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت بیانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که قید اتفاق مقتضی اراده
خبرست بیت نیاید از دهن باز یک نفس بیرون ۝ زبان کبک طمع لباس طرفه خرام + معنی این بیت
ظاهرست و مطابق ست مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن زبان کبک از دهن باز عبارت از
کم حرف اختلاطی بازست به کبک و لباس طمع کبک باعتبار تلوین پر و بال ست بیت ز ذوق کشتن
عرفی بسیم کم کند چیرا + چو کینه در دل بے مهر او گرفته مقام + یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد
چیرا اندکم کند چیرا مانند کینه در دل بے مهر جا کرده است و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست
ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این نه آرزوی سلامت کند بلکه اظهار بیمهری او بعرض دارد
بیت سنانهی وجود سخاوت متشخص از کف تو ۝ چنانچه ذات بصورت چنانچه تشخص بنام + تشخص معنی
از اجزای این بیت نمایان ست یعنی کف زر بخش سخاوت ست و متشخص بودن سخاوت از ان چنان
پیدا است که ذات بصورت متشخص شده چه صورت اول محسوس میشود و بعد از ان بر ذات او آگاهی
اطلاع برد و چون نام کسی مذکور شود البته تشخص آن کس معقول گردد بیت بعهد عدل تو شاید
که توامان نشوند ۝ صبیه و صبی اندر مشیمهٔ ارحام + ارباب فکرت که توامان معنی ست میدانند درین بیت
تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که در زمان عدل تو اگر دختر و پسر در یک مشیمهٔ توامان نشوند می سزد
و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه است و مشیمه پوستی
ست که در رحم بچه در و معلق شده و بعد از بر آمدن بچه بر آید بیت ز زخم نشتر فصاد انتقام تو شد ۝ درون
حادثه پر خون چو شیشهٔ حجام ۝ بر نشتر زنان هرگ معنی پوشیده نیست که شیشهٔ حجام کنایت از ان شیشه است
که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند و نیز کدو می خورد که چون
دلو می چسپاند و بعد جدا کردن آن داو دران مقام کدو می خورد که خون دران که جمع آید و آنرا دره هند
تونبری گویند چنانچه درین ملک معمول ست یعنی فصاد انتقام تو که نشتر حادثه زده است از زخم آن
نشتر درون حادثه تمام مانند شیشهٔ حجام پر از خون گشته حجامت یعنی خون گرفتن ست و حجام مبالغه است
از ان بیت حروف قدرت را صورت فلک جرم ست ۝ بعکس قاعده آئین فتاده در ارقام ۝ بر لوح
اندیشه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلم و سخن صورت معنی این بیت چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع
ثانی لفظ افتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده و او را بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن

یعنی قدر ترا که نظر بجزم حروف مستعار شده فلک جزم ست بالستی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود پائین الحروف قدر که از لیکه بلند رفته اند بعکس قاعده افتاده است **بیت** بعهد عدل تو کز کحل جزم هیچو غزال + بخون گرگ سیاه است دیده اغنام + خلاف قاعده صیاد پیشگان شاید + که پرورند بآهنگ صید باز حمام + غزال معنی ازدحام این قطعه چنان جست میرزند که بیت اول درمعنی شامل بیت ثانی ست وجزم بضم اول وسکون دوم بمعنی هوشیاری ست واغنام جمع غنم وغنم درعرب گوسفند را گویند و دیده بخون کس سیاه کردن کنایت از تشنه خون آنکس شدن ست واز تحت کاف رابطه که در زیر لفظ عدل تو واقع ست تا اخیر بیت جمله معترضه است ومعنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسفند رامی خورد الحال مشاطه عدل تو که سرمه جزم درچشم غنم کشیده است دیده اش بخون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گرمی عدل تو غنم گرگ رامی کشد پس درعهد عدل تو آنانکه صیاد پیشه اند بقصد گیرائی باز آنکه کبوتر را درست کنند سزاوار ست یعنی درحمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیره است **ابیات** شها به بزم تو چون این قصیده برخوانم + که ملک نظم زفیضش گرفته است نظام + سزد بجائزه تا جیب پورهم گر چرخ + بدوشم افگند این جامه زمردفام + صورت زیبای معنی این قطعه چنان برقع لفظ چاک کرده می برآید که لفظ چون درمصرع اول برای شرط است ومفهوم بیت ثانی جزا زان ومصرع ثانی بیت اول جمله معترضه یعنی ای پادشاه اگر درمجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده خوبی نظام حاصل ست وفلک تحسین کنان جامه زمردفام خود بر دوش من افگند من آن جامه را نظر بصله وبخشش تو تا جیب بدرم ای قبول نکنم جائزه یعنی صله وبخشش ست **بیت** همیشه تا زدم عنکبوت پرده صبح + بود لعاب لوامع تنیده بر ایام + این قطعه دعائیه شرطیه است وعنکبوت پرده صبح مراد از آفتاب ست بر پرده دوش عالم می افتد گوئی لعاب اوست که بر ایام تنیده وچون پرده عنکبوت سپید می باشد اراده صبح بغایت خوب ست واین پرده تنیده عنکبوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان آنچنان باد که در بیت ثانی میگوید واین درحسن نسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جزا مطابق الفاظ شرطیه باشد چنانچه ذکر لفظ لعاب واقعی مقابل ذکر لفظ عنکبوت باشد **قصیده درمدح خانخانان وتتبع قصیده انوری پرداخته** **بیت** تا بازم از وصال جدا کرد روزگار + با روزگار شوق جدا کرد روزگار + این قصیده درمدح خانخانان گفته وبه تتبع قصیده انوری پرداخته ومطلع قصیده انوری اینست **ع** جبل متین ملک دوتا کرد روزگار + اقبال را بعهد وفا کرد روزگار + از روی ترکیب لفظ تا برای ابتدای مدت ست ودرپارسی کلمه بازیا لفظ تا استعمال می یابد ومراد از وصل معنی او شیوه یعنی

ازان مدت که زمانه مرا جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که جفا کرده است بیت آن دست را
که بر فگندی حجاب وصل + بند قبای هجر کشا کرد روزگار + یعنی آن دست مرا که نقاب وصل بر نمیداشت
ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبائی که هجر میکشاید یعنی ازان قبای هجر می برآید کرده است
و تواند بود که درین بیت تعقید گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تعقید کرده و این
کاتب بر تقدیر معنی مینویسد اما باعتقاد خوب میداند که گوهر معنی خوب در عقد او ست پس درین بیت
لفظ کشا در ابا کلمه بند باید کرد یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از حصول بود
حالا زمانه بند گیر ای قبای هجر کرده ای نیازمند هجر نموده موقع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود
بیت ای جان پیاله در کش و مستی زیاده کن + کت زهر هجر نشاء فزا کرد روزگار + تحریض بر همت
میکند که ای جان پیاله بکش و مستی زیاده کن ای بسیار خوش شو که ترا زمانه از زهر نشاء منیر کرده است
بیت آخر نیز بهمین منطوق است بیت آن دست را که رو ننمودی ز آستین + دامان بسعی گیر دعا
کرد روزگار + یعنی آن دست مرا که از آستین روی نمود ای برنمی آمد و نمودن دست از آستین خبر
در حال استغنای بخل نخواهد بود اینجا استغنا مراد است و زمانه بسعی گیر دعا کرده است وقت دعا
چون دست از آستین بیکشند میگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا بمرتبه نیاز آورده و تواند بود
که تعقید گویند یعنی لفظ گیر را در زیر لفظ اما مقدر گویند و معنی را مضاف بجای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را
دامنگیر سعی دعا کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست بدامن می یازند بیت آن مست را که
بوسه ندادی بدست وصل + در پای شهر و میر چه پا کرد روزگار + تمام کلام پای شهر و میر اگر طرف صبا مضاف
فرض کنند تواند بود که الیکام را با اول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی در پای شهر و میری صبا کرده است زمانه
آن مست را و میر و دهردن دیگار پای شهر و صبا ساخته است و در مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و تقدیر
ترکیب آنست که لفظ میر فعل است که در مصرع اول مذکور است پای شهر که مضاف او ست و صبا مضاف الیه
شهر و در اینوسیله لفظ و آرزوی معنی طرف میر که یعنی میرنده ماول شده و فعل مست است بگویند و تقدیر معنی چنین
کنند که آن مست را که بنشینر از بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه نمیدادی و دست وصال را قدر نمیدانست
حالا روزگار در پای شهر و صبا میرنده کرده است یعنی صبا چون از طرف یار چیزی میرساند این قدر خود
مست در پای شهر و صبا میر بی تکلف شهر و صورت تمام تکلف دارد و آن مست بی پروا را دارد چنین تکلف
شده و کم در بیت معنی ازینجا آید که پای شهر داو جان توان داد بیت از آرزوی سایه ایوان رفعتش +
تعمیر ارتفاع سما کرد روزگار + یعنی زمانه که تعمیر بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت ممدوح

کرد یعنی خواست که چون آسمان بلند شود سایه ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد ابیات هم روزنامه وار نصیب وی و حسود +
فتوی نویس خوف و رجا کرد روزگار + هم چهره مسا و صباح وی و حسود + اندوده صباح و مسا کرد روزگار + درین دو بیت
که بیک سطر معنی ... شده رعایت صنعت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه روزنامه وار نصیب و دشمن را فتوی نویس
رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهره شام ممدوح را بصباح اندوده یعنی روشن کرده و چهره صباح
دشمن را بشام اندوده ای سیه ساخته بیت ای عدل پروری که بحکم عتاب تو + آجال را برید فنا کرد روزگار +
آجال جمع اجل است برید بمعنی قاصد یعنی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی
فنا مرگ را پیدا و مرا بخاطر احقر میرسد که مرگ را زمانه فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا پذیر ساخته بیت سپهر
آسمان عنفت تو ... شیدی که کرد + با سایه سعید هما کرد روزگار + یعنی زمانه بر فلک عنفت تو کار آفتاب که کرده با سایه
سعید هما کرد و چون کار آفتاب نفی سایه است پس سعادت سایه از هما بر داشت و بمقتضای عنفت آنکه تغیر و سیه است از چیزی
کنند پال آنکه اگر تو ... فرمائی سعادت هما را سلب نمائی بیت در روزگار لطف تو معموره که ساخت + در تحت ظل
چغد بنا کرد روزگار + یعنی روزگار در زمانه لطف تو هر معموره که ساخته است در زیر سایه چغد بنا کرده است هر چند سایه چغد از نحوست
ویران کردن ... الطف تو که تبدیل نحوست چغد نموده هر عمارتیکه در زیر سایه چغد بنا کرده روزگار خواهد بود پایدار خواهد ماند
قید لفظ معموره ... پایدار ماندن خوب مخصوص شده بیت گلزار وصل شاهد ... بدست کرد + بر تربت خود
چه مایه شنا کرد روزگار + یعنی وصال شاهد عمر تو یک گلزاریست که زمانه او را دست گرفت ای حاصل نموده یعنی
بتو لاحق شد ... خود بسیار شنا کرد که باین مطلب رسانید چه مایه شنا کردن یعنی بسیار شنا کرده است و در بعضی از نسخ بجای لفظ
عمر است لفظ معنی است و درین صورت هم از شاهد معنی ذات ممدوح مراد خواهد بود بیت با ... جام جاه تو آنسوی لامکان +
تاکید در عموم ملا کرد روزگار + ملا بمعنی پری است و هرچند خرد نمیرسد قیاس آن کرده که اطراف الامکان ملا نیست و نرسیدن
قیاس خرد آنجا ... بلا دلیل است واضح لهذا مصنف قصد کرده که ای ممدوح از پس که نسبت جاه تو کائنات را پر کرده
آن طرف لامکان رسیده است بنابرین روزگار تاکید عموم ملا کرده است که اطراف امکان هم از جاه تو مملو باشد بیت
برهان و بهر سوز عتاب تو ... گذشت + تسلیم در ثبوت خلا کرد روزگار + نظر بنقض قضیه که حکما و بهر میگویند که نتیجه برهان
ایشانست که در بهر ... صحیح جا نیست که خلا ممکن باشد محل را که شما خالی اندیشید ایشان ملای او از بهر ثابت کنند نقض قضیه باطل
آنکه بهر گاه و بهر سوخت بمقتضای او که بر هم حکما و بهر به ملا بود نیز بسوخته شد از روی ترکیب اضافت برهان و بهر مجموع
ترکیب از قبیل اضافت موصوف جانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوز را ساکن خوانند و سوز بهر مجموع را صفت
عتاب گویند که تقدیم ... واقع شده و اضافت برهان طرف عتاب اضافت لامی اما طرز اول بهتر نماید و الله اعلم بیت
... مصلحت ... گشته + دستار در گلوی قضا کرد روزگار + یعنی امر تو از راه مصلحت اگر ...

بر سنگ نهاده ای ایستاد بروزگار و دست قضا را در گلوی قضا کرده بلناه گرفته که چرا ممدوح از روانی باز ماند و ترا
پسند آمد **بیت** شوخی که با وجود وی از بیم فر قتش + از بهر جان خویش دعا کرد روزگار + در لفظ شوخی باز برای
نسبت ست که بیشتر بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فر قتش که بمقتضای شوخی جا گیرم نکرده ام میخورد
برای جان خود دعا میکند که اگر قیام ورزد باعث زندگانی ماست **قصیده در تحت خود گفته و تعریف**
اسپ + **بیت** ای طعن فلک نوشته بر سم + وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در بحر گفته و توطیه آن
در تعریف اسپ پرداخته بتتبع قصیده حکیم انوری که بر همین توطیه اسپ گفته نموده و مطلع بلند و متین حکیم مذکور اینست
ـه ای از مین آهنی سم + وی سوسن گوش بران دم + حاصل معنی مطلع عرفی اینست که خطاب با سپ میکند و در
دو بیت اول این قصیده بعد حرف خطاب جمله مقتضا است تمام خطاب در بیت ثالث ست یعنی چون سرعت رفتار
آسمان فلک آواره است و از آفتاب مشهورتر میگوید تو بسرعت آنچنان گرم روی که طعن همچو فلک را بر سم نوشته بر سم استعاره
نوشتن بر سم استعاره ایست پامال کرده همند جولانی اندیشه آن سبک رد فضای معنی اباد دو وجه توان گفت اول آنکه
چون لقدیر رفتار از سم اسپ و هیچ چیزی کردن در سایر بر سبیت یعنی اسپ نظر بر تیز پائی خود طعن همچو فلک را بر سم نوشته
یعنی دانسته که بکرم چیزی پای فلک باو نرسید دوم آنکه طعن همچو کسی نوشتن رسوا کردن آن کس ست و باز آن هیچو
را بر پا نوشتن غرض از غایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و بیا نسخه که بر غلطیش فتوی صحیح توان داد در مصرع
اول بجای لفظ طعن صحن و بجای لفظ بر لفظ از هر قوم بود درینصورت نوشته را افتح و او معنی بیهوده باید گفت اگر
در نفس الامر شاعر همین را گفته باشد و موضوعی نبود نسبت نسخه اول معنی این خوش آینده است و در مصرع ثانی
بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز دم بریدن مخصوص فلک آن هوا بجای قرینه ناشناس ست که گوش را
با سر می پیوندد و این را هم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده اسپ دنبال خود از صبا ساخته
یعنی دنبالی که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قصر کرده ای و در رفتن خود هم صبا را مقصر
شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب را رنگ دیگر ست والله اعلم **بیت** غنچه
سکروی بدانسان + که گوش خنده ترآید از تبسم + خنده غنچه آنست که برگ برگش شگفته تبسمش آنکه اندک
دهان واکند و در خنده آمدن غنچه از تبسم بادی بسبب صبا و نسیم میشود معنی بیت آنکه در تعریف سکروی آن اسپ
مبالغه میکند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که از خنده نیاید **بیت** از گام شمرده خط نگارے +
بر نقطه چو نوک نیش کژدم + نیش کژدم را که نوک نقطه ایست که فرو چشم و هم احساس او نکند و در
اصطلاح اہل ہیئت نقطه طرف خط را گویند که انتهای خط با وست و تقسیم و تجزیه او از جمله محالات و خط آنکه
مشتمل افراد نقاط باشد و چون وقوع چیزی که حائل آن نقطه باشد بلکه طریان آن چیز بر آن نقطه غیر جایز است

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار دران محل ست چه خط نگاشتن از قدم
بر نقطه امری ست غیر ممکن و آن اسپ امر محال را بوجود می آرد و از روی ترکیب اسپ نقطه شمرده یا خط
باید کرد و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خطهای متعدده می انگاری بلی شائبه
تلاش مصنف درین بیت وهم برسر اسپ میکند بیت کرد از تو شهاب یافت زان که + سیمرغ وجود خویش
را گم + سرعت شهاب روشن ست و گم بودن سیمرغ پیدا و در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو کرد یافت
یعنی اثری از تو بدو رسید از ان سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجه شهاب نظر بگم بودن سیمرغ ست
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان تسخ کرده مسخ شدن
الفاظ از هر دو نسخه پیداست که کرد از تو شتاب دام زان که و بهر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که لفظ
سیمرغ که در مصرع ثانی ست فاعل ست که از فعل خود که لفظ کرد باشد موخر واقع شده و شتاب مفعول
و دام بحیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دام گرفته است از برای همین چنان بسرعت رفته است که وجود
را گم کرده بیت اول قدم ریاض طبعش + آخر چمن بهشت هشتم + در بیت بالا گریز تفخیر کرده و این
بیت در تفخیر اوست یعنی اول قدم ریاض طبع عرفی ای پیشگاه طبیعت او آخر چمن بهشت هشتم ست
و از آخر چمن مقابل قدم اول طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد چه یک بهشت را چمنهای متعدده
شامل ست و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات هفت اسامی میداشت ارم که ساخته بود ملائک بامر
الله تعالی بر داشته بردند از ان هنگام هشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در بدایت باغ
عرفی محصور ست بیت در ابره اطلس فلک دوخت + آرایش ز بیاض صبح قاقم + رنگ فلک
را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از اسامی فلک نهم فلک اطلس ست و تعریف رای از
روشنی کرده اند و قاقم پوستی ست سفید و بیشتر آنرا با ابره اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در ابره فلک
نمایان میشود قاقمی ست که برای عرفی با اطلس دوخته بیت گردون بنظاره ضمیرش + یک دیده
ز آفتاب مردم + ضمیر چیزی که در دل مضمر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و باریک را
یک چشم می بیند که باسانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عرفی آسمان یک دیده است و آفتاب
مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عرفی بمرتبه خفی ست که آسمان بدیده آفتاب [illegible]
بیت از آب سخاش خوشه برداشت + نوک مژه چون سنان گندم + سنان گندم همان ست که از زمین
بردارد و موی مژه بصورت سنان میشود و آن با آب حیات اگر پرورده شود قابل نشو و نما نبود و دانه در رو
نه بیند میگوید از تاثیرات سخای آن عرفی ممکن که موی مژه چون سنان گندم خوشه آرد مخفی نظر بر لفظ سنان

آن موی چشم اندیشه یا بسیاری سخای خود وجود خوش را در موی فرق کرده ورنه آب سخا تخصیص موی مژه فائده
خاص نمید + قصیده در شکایت زمانه دون گفته + بیت گدای ساده زن فعل پائی + که بر
سر چادر دراز دامان ندارد + این قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون هست گفته یعنی گدام بی تمیز
پائی که مانند زن فعالان چادر دراز دامان بسر نمیکند ای نیست اندر نیست کلمه ساده موصوف و
لفظ زن فعل صفت دوست + بیت چنان بخضر بوی تو گذر نیست + که ره در چشمه حیوان ندارد + درین زمانه
به خضر تو گذر نیست است که ره بچشمه حیوان نمیتواند برد گاهی تو را آب حیات خیال میکند + بیت چنان
گرم اند در عصیان که دوزخ + غم بیکاری شیطان ندارد + یعنی از بسکه خود مرتکب عصیان اند دوزخ
غم بیکاری بودن شیطان نمیدارد چه اغوای شیطان ست که مردم را مستحق دوزخ گردانند + بیت
غم دین و آنگی لب نغمه پرواز + که مسکین این ندارد آن ندارد + غم دین داشتن و آنگاه این نغمه زدن که
مسکین این ندارد آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخ بجای لفظ غم دین کلمه این دین
شده در این صورت هم معنی ظاهر ست کاف در مصرع ثانی بیان ست و غم مسکین + بیت مکافات عمل ارزاق خلق
ست + هوای نفس قوت جان ندارد + اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش
یعنی چنانچه کس عمل میکند در پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق میابد که مکافات عمل از روی مجاز ارزاق باشد
بیت کسی کز هم حق نعمت شناس ست + بدست از شکر چند دستان ندارد + یعنی شخصی که نعمت شناسی
منعم حقیقی از بیم او کند شکر و نعمت شناسان را بیم شکر او جز مکر و دروغ نباشد + بیت کسی کو داند و مغلوب نفس
ست + ز مردم عیب خود پنهان ندارد + این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی با هم مربوط اند معنی آن باشد
که کسی را که علم به غلبه نفس بهیمی نباشد مغلوب او بود چون اثر قوت تمیز که مقتضی سرعت ست مطلق از و
مرتفع نمی شود در اظهار کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند پنهان نفس بهیمی که شوم و شنیع ست از خرد
خود آسان ندارد و بعد و نفس سبعی که همسایه او ست بجنگ و پرخاش بر خیزد و کسیکه مطلع به غلبه اش
باشد و قادر بر ترک مغلوبیت شود از و بود و قصد ترک او نکند اگر مسلمانی باشد باید تقریع و توبیخ کرد
و اگر کافر ست در کفر خود ثابت نیست و کسیکه ترک گیرد اگر تواند چیزان بکار خود نباشد و کسیکه علم آن
نداشته باشد و نه قدرت سران گوگلی معشوق حقیقی بیماسے ندارد ای داخل نوع جماد و نبات ست قصیده
خطاب بمعشوق میکند + ابیات ای بیرزده دامن بلا را + سر در پی خویش داده ما را + چون
دامن در هوی تو پای + از گرچه با طلب وقار است + بیت اول از روی ربط حاصل بیت ثانی ست خطاب
بمعشوق با تقاضای خوش تمکین میکند که ای دامن بلا را زنده ای بلا را چیست و چابک گیر ای عاشقان پیل

ساخته یار اسیر در پیچ خود واده ای گرفتار و مبتلای خود نموده چون در راه مردمی پای نهی ای خواهی که مردمی
کنی باید که وفا که متاع بازار مردمی ست از ما یادگیری بیت یاد هم نکنی و هیچگه من + به چشم ره ندیده ام حسبا را +
ای رنگ افروز چهره تغافل هر چند در ظاهر مرا یاد نمیکنی اما من از التفات نهانی تو صد بار ایمن مژده نیز دیده ام
بیت صد چاک سپرده ام بهر دست + تا کرده بدوش یک قبا را + یعنی من که در دیوانگی عریانی لباس
خود کرده ام یک قبا را که بدوش نیفگنده ام صد چاک بهر دست سپرده ام ای همیاهی چاک زدن قبا هم ایست
ای بخت چنان مکن که آخر + مضمون اثر کنم دعا را + یا دست جفای چرخ بر بندد + یا بخل عطاء مدعا را + یعنی
ای بخت در مدد باش و چنان مکن که از بیمددی تو محتاج دعا شوم و دعای من هست دو اثر گیرد و پس یا دست
ظلم چرخ را که بر باد را از کرده بربندد و یا بخل را که در دادن مدعای ما میکنند بندکن و در بعضی از نسخ بجای مکن
بکن نوشته اند معنی آن همان قدر ست که از بخت المطلب مقصود باشد و مقصود معنی بر این تقدیر در مدد
خواستن از بخت و بار مضمون اثر کردن دعا را اظهار ست بیت در انجمن آفتاب رو بیت + بگرفته
ز آفتاب جا را + ای شمع بزم خوبی روی تو در مجلس حسن از آفتاب جا گرفته ای بر وی غالب آمده و لفظ جمال
را اضافت طرف رو نباید که و گرد و فاعل ست فعل بگرفته را بیت دستی سخن آورم که شوید + مجموعه
لطف اولیا را + در این که بیش شکستگی سخن خود و عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ
دست را معنی نوع استعمال کرده و دست را سوای این معنی یک معنی دیگر ست و حرف یا الف با ست
متصل ست برای صفت ست و در بیت های بالا لفظ یا بمعنی و در جای دیگر این طریق متصل ست
که مذکور شده قصیده در مدح ابوالفتح به تهنیت وزن بیت دوران اسال
نوبت محفل طراز سور باد + تهنیت گویان خاصت قیصر و فغفور باد + این قصیده در مدح میرابوالفتح
بسبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور یعنی خوش رفتار ست و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه
چین و تقریر معنی ظاهر ست بیت تا ابد سال نوت بر گشته بر تهنیت + جلکی در ساحت سال نوت معمور
باد + یعنی سال کهنه تا ابد بر گشته برای تهنیت خوانی تو در سال نو تو آمده معمور باد و این کنایه است از
از تقاضای عمر و بدایت زندگانی ممدوح خواهد بود و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد ازل دیده شده
و درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایة له گفته اند و تعریف ابد لا نهایة له
پس هر چه از عمر گذشته منزل گزین طرف ازل باشد لهذا غرض آنست که تا ازل آنچه از سالهای
کهنه رسیده اند همه برگشته معمور سال نو تو باشند بیت از دور دوازده نور تا عید آن
عید همچنین آرایش باز از عمرش سور باد + و لفظ بیاستی در جای [illegible] نظم بسیار واقع شود و از آن

دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم و در و دروازه و شهر هم اگر داو عاطفه باشد هم خوب ست
و معنی آنست که خوبی بانداز شهر تو خوشوقتی یاد و نور فرو دروازه عید را میدان گفته از اجتماع هر دو کثرت
شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایهام که بیننده را ه باید کثرت معنی را درخلل اندازد و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصرع اول واجب ست بیت هر جاکش بود افزایش مصداق رسم + در میان بود کان
دولت مشهور باد + هر نغمه کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق بمعنی گواه است اینجا مراد از باده باشد
پس میگوید هر جای را که افزایش مصداق رسم او باشد کوه کان دولت تو فهمیده حاصل آنکه افزونی
دریا دلی و صرف مفید دولت تو باد بیت هر نغت کاندیشه باید بهر مفهوم آید + جمله بر عنوان لوح منصبت
مسطور باد + هر فرهنگ کشاف غوامض و انایان پوشیده نماند که درین بیت استدعاء دوام هستی
ممدوح کرده یعنی هر لغتی که ابدیت معنی آن لغت باشد هر دیباچه نسخه هستی تو نوشته باد ای ابد متعلق
و مضبوط با آغاز وجود تو باد و لفظ جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت ست نظر
بجمیع افراد لوح آن لغت ست و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه همان
لغت مسطور باد غیر او مباد بیت در سماع انداز صریر خامه ات اسرار غیب + حشر و نشر
لفظ و معنی از دم این صور باد + هر رموز دانان غیب و سماع اوران نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش
و حزین شنونده را وجد و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الٰهی در رقص در آیند و ظهور
گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خامه تو باد بیت
شاخ تاکی کش بود بخت بلندت باغبان + طارم گردون شکن از خوشه انگور باد + میوه معنی
از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند آن شاخ
از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکننده طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین با لفظ طارم
متصل دیده شد درین صورت بے تکلف معنی آینده است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بیت
قبضه شمشیر کینت دستگاه آفت ست + سایه شمشاد رایت چشمه شاپور باد + جوهر معنی از قبضه
تیغ این بیت چنان نمایان ست که کین تو بلا انگیز ست که آفت و بلا از و نیرو طلب ست و
در مصرع ثانی تعریف روشنی رایت میکند و رایت را نظر به بلندی شمشاد استعاره کرده
و سایه او را چشمه شاپور گفته و رایت مقابل شمشیر ست از روی ترکیب مضاف ست
جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایه شمشاد رایت کین تو چشمه شاپور ست

اگر کلمه رایت را بکلمه گیتی به ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گیتی گویند و تعریف روشنی رای قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره رای بشمشاد از آن گلشن سرای معنی عجب بنماید و چشمه شاپور مشهور ست که شاپور به هشیاری هنر در زمین ارمن از سنگ الماس چشمه ساخته است تابان و درخشان که نظر بر وی از صافی نمی ایستد در باب سایه چون این روشنی دارد روشنی رایت در چه مرتبه خواهد بود **بیت** عالم عیشت که بالتطبیق شرع آمد قدیم + آسمان او بهشت و زهره او حور باد + بمرتبه شناسان حدوث و قدیم پوشیده نیست که مقدمه را که متکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بچیز مقید بمطابقت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع ناصحیح ست مصنف عالم عیش ممدوح را گفت قدیم ست پس از برای اثبات قدم عالم عیش قید سند کرد که قدیم بالتطبیق شرع آمده یعنی از روی حکم شرع قدیم ست یا گویند چنانچه شرع قدیم ست و عالم را آسمان باید و زهره نظر بر عالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت **بیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورش + دامن دریوزه در کف سایه باد و نور باد + بر تسخیرکنان قلم و معنی واضح ست که تسخیر عالم را استعار به نعمت کرده و اضافت نعمت جانب تسخیر عالم بهر در تو ای مسخر کردن تو که عالم را سے پرورد این یک نعمت الیست برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد دامن دریوزه مانند گدایان در کف گرفته در از کنا داین تعریض ترتیب و صیانت ممدوح ست **بیت** گر قضا خود را شمارد دستیار حکم او + جای تعزیرست اما گویمش معذور باد + یعنی قضا خود را اگر مددگار حکم کرد محل تعریض است که چرا این دلیری و گستاخی کرد اما من معذورش دارم از آنکه خطا کرده است مجتهد مخطی را بر خطا رفتن معذور میدارند

قصیده در مدح اکبر بادشاه و توتیه بر چیستان شمع ورزیده + **بیت** چیست آن جوهر هدایت فن + آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده گشته در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رس آن والا طبع تراویده و توتیه آن بر چیستان شمع ورزیده و در اکثر جا بینی و گوش مضمون بریده و معنی بیت آنست که از روی ترکیب اضافت جوهر جانب هدایت فن اضافت موصوف جانب صفت ست یعنی تنها نظر الشعله آن شمع سوال میکند از جوهری هدایت فن که دانا نیست مگر جوهر علوی که آتش ست آسمان مولد گفتن او را نظر با صل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود آتش از خارا در و تبا از عهد جمشید ثابت است چنانچه کتب مبسوطه باستانی بدین حکایت مشتمل ست اما دانا داند که وجود آتش در خارا هم اصل از آسمان ست والله اعلم **بیت** سوزنش در جرا ست رشته + رشته اش در میاست سوزن

ضمیر شیرین عائد ست بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال اوست و سوزن گفتن او را بنظر تحتیمی اوراست
می آید و رشته که در آغوش خود دارد گویی جراحتش میکند و چون می افروزد همان ریسمان ست که بوسیله شعله آن
پنبه را میگدازد و آن در معنی سپاست سوزن میکند که تحمل میگیرد ۞ بیت ۞ هم زبادِ صبا شود جوزا ۞ هم ز برق
صفا سهیل یمن ۞ پوشیده نیست که جوزا برجیست که دو پیکرش هم گویند و وجه تسمیه آن پیشتر ازین
بیان کرده یعنی چون صدمه باد بشعله شمع میرسد آن شعله شق میشود و از ان بصورت دو پیکر مینماید و هم
از درخشان صفائی که دارد سهیل یمن ۞ بیت ۞ بر خط استوا کند حرکت ۞ آفتابش چه تیر و چه بهمن ۞
بر هندی فطرتان پوشیده نیست که خط استوا خطی ست راست موهوم که در وسط آسمان مقرر
کرده اند و تیر ماه که ماهی ست و بهمن نام ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بر همین خط استوا حرکت ای اگر
کسی متوجه قبله بایستد بر سمت شمال رو بتابد و در ماه بهمن از خط استوا تجاوز کرده مائل بطرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او رشته ۞ بیت ۞ قصبه ماهتاب او کسون ۞ شرف آفتاب او آیین ۞
یعنی شرف آفتاب شعله او در وادی آیین باعتبار جلوه تجلی معنی ست در ان وادی اما آیین را شرفگاه آفتاب
شعله باید گفت ۞ شرف و اکسون بکسر اول پیچیدگی ست قیمتی ۞ بیت ۞ شرار قصب گهی از میان تاج خروش ۞ پرفشاند
بفرق خود ارزن ۞ شعله شمع چون شبیه بگل تاج خروس می باشد ارزن افشاندن او در میان خود باعتبار شرر ظاهر
ست و تخم خورد مثل شرار در تاج خروس ۞ بیت ۞ جوهر پاکش هیولائیست ۞ در قبول صور چو گوهر ظن ۞ صورت
شمع را که ماده موم ست هیولائی ست که در قبول صور مختلفه یک گوهر ظن می نماید چه ظن چو هر ست که تصویر هر چیزی را
بآسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیرد ۞ بیت ۞ خرمن از سنگ آسیا گر باشد ۞ بزبان آرد
میکند خرمن ۞ معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان ارد وی معلای گیتی ستان سخن ست چنان
از پیرو زن اندیشه گذرانده میشود که چنانا فکر جنگ خود را در آسیای تکلف آرد کرده است با آنچه حال تقریر
معنی چنین توان کرد که سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اراده آرد شدن سنگ آسیا
از زبان آن شمع نظر بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد بکثرت
بود که وی را سوخته سرمه گرداند و تواند بود که بجای کلمه بزبان بزبان باشد و زبان در محاوره بمعنی شتاب
استعمال مییابد و در صورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمن سنگ آس را در زمان ای شتاب آرد کند
وحسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق ست چه از رهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را و چه از راه
مناسبت آن خرمن سنگ آس را آرد را و چه از جهت رعایت عکس تقدیر که کار سنگ آس آرد کردن
ست و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود و ذکر خرمن خالی از استدراک نخواهد بود مگر برای ضرورت

قافیه که چندان نزد یک متاخرین ضرور نیست ایضاح ضرور گویند بیت چو هرستش در حریم خاطر شاه + ماه
نخشب بود و چه بیژن + درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
در حریم خاطر روشن بادشاه ماه نخشب ست یعنی روشنی عقلی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در شهر
نخشب که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون برآید آید سه فرسنگی چار طرف
پرتوش محیط گردد چاه بیژن معروف ست که افراسیاب از جهت گرفتاری بیژن بعشق منیژه که دختر افراسیاب
بود بچاهی محبوس کرده بود که آخر رستم از ان چاه اورا خلاص داده است و لفظ چه بیژن از روی ترکیب برای
انکار اقرار یا عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه بیژن ست ای تیره و تاریک و ممکن که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درین صورت بتقدیر واو عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع در خاطر
بادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار جسم که از موم ست و دود که برسر دارد بچاه بیژن مانند
ست اما چاه گفتن جسم شمع و شعله شمع را اصلی نیست و جهی به قصیده وران یا بیت ردیف توبه
بیت فی ساختنش بباده ممزوج + بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده انشان تائب تو توبه ردیف توبه
بغایت باصواب واقع شده و تقریر بیت ظاهر ست که ضمیر شین در مصرع اول بر وجه اضمار قبل ذکر راجع
ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده میخورند میگوید که من گلاب را با باده ممزوج میکردم
از باعث امتزاج با آنکه خستگی ای زیانی از گلاب منظور نیست توبه کردم بیت گر درد ندامتم نسنجد بر آن سبب
کند عذاب توبه + نسنجد فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر ندامت را عذاب وزن
کند ای معلوم نماید از آن سبب رساندن توبه کند بیت صد فوج گنه کشد بیکدم + چون تیغ کشد قراب توبه +
یعنی صد فوج گنه را دریکدم بکشد اگر تیغ خود را از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گنه است گوئی شمشیر کشیده
توبه لشکر گناه را میکشد و بر لفظ قراب از مقدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلی ست واضح
ابیات و بحالت بیم موت کاندم + بیدار شو و ز خواب توبه + زاندیشه مرگ توبه کردم + آخر انگنم حساب توبه +
یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی که بمردن می افتد مستعد توبه میگردد و لهذا عرفی میگوید که از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آخر توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه
در ادای معنی مجهول بتقلیب ست برای وضع ردیف و قافیه بیت سی سال ز نفس معصیت زاد + اکنون دهد
از سداب توبه + یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب سیری ای نفس را از گناه منع میکند
و با شیار و فضل کردم که توبه توانی بخشد اما سی سال گناه کرده است [illegible] از تغیر محبوب [illegible] ست سداب
تلخ [illegible] در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیم گردد بیت [illegible] برخیز [illegible]

تا نگسلد از عتاب توبه، یعنی بر توبه کیسهٔ اجر ندوزی و توقع جزا مدار تا از عتاب الٰہی آن توبه نگسلد چه تکیه بر توبه شدن و تکیه بران نمودن شایستهٔ عتاب الٰہی شدن ست و آن باعث هزاران وبال و نکال ست

خاتمة الطبع

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیدهٔ بندگان بر ضمائر بیضا نظائر عقده کشایان معنی آشنا و معنی شگافان صاحب طبع رسا لبسان مهر فی سحاب روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را لتشریف جوهر علم نواخت و دل را به تجلی معارف نورانی ساخت در حقیقت آدمی بمایهٔ علم و حکمت آدمی ست ورنه در حقیقت طین خیره نگاه چند بهره استخوان و سعادت علم بمرتبهٔ بینائی ماند که بهم روشنائی مردم ست و بهم زیبائی و علم و اسطهٔ ایصال بمعانی غامضه لهیست و سبب آگاهیست به حقائق الاشیا کماهی لا ریب تا کفه های گوش پر از زر علم نباشد در میزان عقل مردم گران سنگ حقیقت نماید و شکی نیست که علم برای دیدهٔ فکر بمنزلهٔ آله دوربین ست که بهر قدر مطالب دور باریک تر بود برای العین نزدیک مشاهده میکند بمقام صد آفرین ست بر بلندی فکر صاحبان سخن که شایان تلاش خیال شان چه طائران باد پیرواز مضامین را شکار کرده اند و ادراک عقول عامهٔ عقل آن در ماند و خوشا ست رسائی خرد شارحان نکته پرور که جمله عقده های سربستهٔ متون بخشیر الحل را بناخن تیزی فکر بکشوده اند اگر چنان جگر سوزی نفرمودی احدی متوسط الفهم کی از نائرهٔ ادراک مطالب بهم بهره بردی اینهمه از فیض شراح ست که از لذائذ نکات علوم کام جان را حلاوت آگین میسازند فی الواقع شرح کتاب مفتاح گنج کتاب باید باشد و کلید خزینهٔ معلومات لا ریب سباب در نصرت وقت ست که بنخن سنجان و الا فکر را بشارت داده شود که درین آوان شرحی بس لطیف و کافی قصائد ملا عرفی شیرازی که نامش ظاهر ازمعنی ست معروف بشرح قصائد عرفی از نتیجهٔ طبع معنی آفرین ملا قطب الدین فارغ و تاریخ تالیفش فیض یار ست هر چند دیگر شروح قصائد از دیگران هم هستند لیکن دران بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل معضلات مطالب آن ننهاده و درین شرح خاص بحل مآرب مشکله شارح موصوف خون جگر خورده چنانچه از دیباچهٔ این شرح مبرهن ست و این شرح از نادر الوجود شروح ست که بتلاش بدست مهتمم از کتب خانهٔ قدردان علم و هنر رتبه شناس کلام اهل جوهر منشی کالی پرشاد صاحب کبیل صدر عدالت ملک اوده بهم رسیده نسخه که از اثر کرم خوردگی بخواندن دشواری بود و نسخهٔ دیگر آن دستیاب نشده که تا مقابله کرم خورده را صاف نماید ما امکن بغور و فکر تمام نقل کاپی از همون یک نسخه برداشته سابق ازین مرة بعد اولی یعنی دو بار طبع شده اکنون از قدردانی اهل شوق بار سوم بعد نظر ثانی فضیلت دستگاه جناب مولانا ابو الحسن صاحب مد ظله در مطبع مرجع علوم نامی منشی نولکشور بمقام لکهنؤ محله حضرت گنج بماه نومبر ۱۸۸۵ء مطابق ماه محرم سنه ۱۳۰۳ھ حلیهٔ طبع پوشید

کلیات جامی - تصنیف ملا عبد الرحمن جامی -
کلیات نظیری نیشاپوری - از خوشش فکری
ملا نظیری نیشاپوری -
کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکماء
ابونصر فاریابی -
کلیات انوری - کلام ملا اوحد الدین انوری کا
ہے جو استاد مسلم الثبوت ہے -
کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -
دیوان ملا عرفی - شیرازی -
دیوان ملا نور الدین ظہوری - ترشیزی -
دیوان کلیم - مصنفہ ابوطالب کلیم -
دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی
کلیات مرزا جلال اسیر ہندوستانی استاد کا کلام ہے
ایضاً - انتخاب دیوان -
دیوان حافظ محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن
صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت
خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -
ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -
شرح دیوان حافظ - با حل معانی مصطلحات
صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از
جانب مطبع -
دیوان شمس تبریز مشہور کلام از روشنی طبع
ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی -
کلام پر تاثیر -
دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل مع حل لغات
دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان
نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا
تبرکاً طبع ہوا -
دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر
شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سرہٗ -
دیوان رسوا جسمیں قصائد مدحیہ اور غزلیات
عمدہ ہیں طبعزاد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا
دیوان نعمتخان عالی - نادر الوجود دیوان ہے
نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم
اظہر من الشمس ہے -
دیوان مصحفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے
از جلوۂ طبع مصحفی ریختی اور جو نا واقف کلام رینبسار
کہتے ہیں وہ نادرست ہے تذکروں سے ظاہر ہے -
دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر
غنی کشمیری -
دیوان مہتاب - از تصنیف نازک فکر منشی مہتاب سنگھ
شرما استوپہ رئیس کرہ -
دیوان موزون - از خوش فکری راجہ پیمانہ
راجہ رام نراین شرما استوپہ کھسر -
دیوان ناصر علی - شاعر نامور کا کلام -

مجموعہ نظم یعنی دیوان مرزا گل محمد مکرانی اہل زبان اور اسکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہی جو تلامذۂ مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشتی۔ از جلوۂ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔

خیال بیخودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ پارسی بیخود تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعراے نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی۔ فارسی غزلیات مفید یادآوری مبتدیان۔

رباعیات عمر خیام۔ محشی یہ رباعیات مثل دواوین اور استادون کے کلام کے اعلی درجے کی مستند ہین۔

اختراع جدید۔ صنائع شعری مین نادر کلام ہی از جلوۂ زور طبع راے کشن لال رئیس ضلع مرادآباد

قصائد بدر منیر نظام۔ نواب نظام الدولہ محمد مردان علی خان۔

قصائد [illegible]۔ مصنفہ مولوی عبد الاحد

قصائد پرنوا۔ مصنفہ منشی کشن لال بہجت تخلص۔

قصائد عرفی۔ محشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی۔

قصائد بدر چاچ محشی مع فرہنگ مصطلحات

ساقی نامہ ظہوری۔ محشی

قران السعدین محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی

تذکرۂ شعرا

تذکرۂ گلشن بیخار۔ شعراے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہی مولفہ نواب محمد مصطفے خان دہلوی شیفتہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعۂ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبد الغفور خان نساخ۔

خزانۂ عامرہ۔ شعراے متقدمین کا تذکرہ ہی جسکو مصنف نے ایسے سخن عطا حاصل کی ہی بمدد حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ ذکر زنان شاعرہ کا ہی مصنف اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہی عہد مین طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے مقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرۂ حسینی۔ نوادر تذکرہ سے ہی مولفہ میر حسین دوست سنبھلی۔

قصص نظم فارسی

مثنوی مخزن اسرار مصنفہ مولانا نظامی گنجوی۔

مثنوی خسرو شیرین مصنفہ ایضاً۔